

بررسی و نقد مبانی معرفتی مکتب پدیدارشناسی با تأکید بر علم جغرافیا

محمود واثق* - استادیار جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران
احمد محمدی - دانش‌آموخته دکتری جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران
جواد حشمتی - دانشجوی دکتری جغرافیای سیاسی، دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران

پذیرش مقاله: ۱۳۹۷/۰۷/۱۹ تأیید نهایی: ۱۳۹۷/۱۰/۲۹

چکیده

پدیدارشناسی یکی از مکاتب مهم فلسفی در حوزه‌های مختلف علمی به‌ویژه در علوم انسانی، جغرافیا و خاصه در جغرافیای انسانی است. این رویکرد در پی درک و شهود مستقیم و بدون واسطه اشیا و پدیده‌هاست و برای این منظور، به نفی فرضیه‌ها، مقولات و پیش‌فرض‌ها می‌پردازد؛ بنابراین از این منظر، پدیدارشناسی رویکردی واقع‌گرایانه و بلکه تجربی به واقعیات محسوب می‌شود و نوعی نگرش پوزیتیویستی، البته با محتوا و روشی متفاوت با پوزیتیویسم سنتی، به حساب می‌آید. بنابراین، برحسب ظاهر، این سنت فلسفی و علمی را باید در زمره دیدگاه واقع‌گرایی قرار داد؛ لیکن به دلیل وجود رگه‌های بارزی از اصالت معنا، به‌ویژه تعلیق واقعیات جهان خارج و حتی حذف آن به‌مثابه موجودیتی مستقل از ذهن و تأکید کامل بر ماهیت پدیداری واقعیات و سرانجام به دلیل اتکا بر شیوه تجربه شهودی، به‌رغم برخی خصیصه‌های واقع‌گرایی، این رویکرد را باید در ردیف دیدگاه‌های ایدئالیستی طبقه‌بندی کرد. لیکن با وجود جنبه مثبت این رویکرد، یعنی تجربه زنده و بی‌واسطه اشیا و پدیده‌ها، این رویکرد دچار برخی نارسایی‌های معرفت‌شناختی است که امکان به‌کارگیری آن را به‌مثابه رهیافت علمی در حوزه دانش جغرافیا با مشکلات جدی مواجه می‌کند و از این رو، فاقد قابلیت‌های لازم برای استفاده در حوزه پژوهش‌های رشته‌های علوم اجتماعی و از جمله جغرافیا به‌مثابه رویکرد و روشی «علمی» است. هدف اصلی این مقاله که با رویکردی واقع‌گرایانه با نگرش عقلانیت انتقادی به‌نگارش درآمده، بررسی و واکاوی این مطلب از منظر تحلیل‌های منطقی و معرفت‌شناختی است.

واژه‌های کلیدی: پدیدارشناسی، تحلیل معرفت‌شناختی، تعلیق، جغرافیا، شهود.

مقدمه

پدیدارشناسی یکی از مکاتب مهم فلسفی است که از اواخر سده نوزدهم تا اوایل سده بیستم به تدریج وارد متون فلسفی در غرب شده است و از جمله دیدگاه‌های فلسفی تأثیرگذار در طول دهه‌های اخیر به‌شمار می‌رود و در حوزه‌های مختلف علمی، به‌ویژه علوم انسانی، مورد توجه قرار گرفته است و حتی به گمان برخی به‌منزله جریان اصلی اندیشه فلسفی در دوران جدید محسوب می‌شود. از حیث معنایی، پدیدارشناسی عبارت از پدیدارشناسی کشف و توصیف پدیده‌هاست؛ جایی که پدیده‌ها به اشیا و تجربیاتی اشاره دارد که انسان‌ها آنها را تجربه می‌کنند (سیمون، ۲۰۰۰: ۱۵۸)؛ به‌عبارت‌دیگر، مطالعه یا شناخت «پدیدار» است و پدیدار شامل هر چیزی است که برای ذهن ظاهر می‌شود. از این رو، هرکس که به‌نحوی ظهور و نمود چیزها (اشیا) را مطالعه و توصیف کند، پدیدارشناس قلمداد می‌شود. براین‌اساس، قلمرو پدیدارشناسی در عمل نامحدود است و نمی‌توان آن‌را در محدوده علم خاصی قرار داد (دارتیگ، ۱۳۹۲: ۳). اولین متنی که اصطلاح پدیدارشناسی در آن به‌چشم می‌خورد، ارغنون جدید^۱ (۱۷۶۴) اثر «ژان هنری لامبر»^۲ شاگرد آزاد «کریستین ولف»^۳ است که مرادش از واژه پدیدارشناسی، نظریه وهم و پندار با صور مختلف آن بوده است (دارتیگ، ۱۳۹۲: ۴)؛ یعنی آنچه می‌نماید که «هست» ولی درواقع «نیست». پس از لامبر، کانت این اصطلاح را در فلسفه خویش به‌کار برده است. از آنجایی که کانت با لامبر، مراسلات و مکاتباتی داشته است، عده‌ای برآن‌اند که کانت این اصطلاح را از او به‌عاریت گرفته است (ایران‌پور، ۱۳۹۲). با انتشار کتاب پدیدارشناسی روح توسط هگل در سال ۱۸۷۵، این اصطلاح به‌صورت قطعی وارد متون فلسفی می‌شود (دارتیگ، ۱۳۹۲: ۴). مقصود هگل از پدیدارشناسی این بوده که هر آنچه هست، جلوه‌ها و ظهورات روح مطلق است. به نظر وی، این روح است که در تاریخ، ظهورات مختلفی پیدا کرده است. در حقیقت، در نزد وی، پدیدارشناسی یا فنومنولوژی چیزی جز «نومن‌شناسی» نیست؛ زیرا وی، برخلاف کانت، معتقد بود مطلق (ذات) «شناختنی» است و از همین‌رو، مطلق را به‌مثابه «من» یا «روح» توصیف می‌کرد. با همه این تفاسیر، نخستین کسی که به مفهوم حقیقی، مبدع پدیدارشناسی در سده بیستم قلمداد می‌شود، هوسرل است. به نظر هوسرل، پدیدارشناسی عبارت است از تحلیل ماهیاتی که به‌نحو بی‌واسطه‌ای متعلق تجربه شهودی قرار می‌گیرد (با عزل نظر از مسئله وجود یا هستی خارجی آن‌ها) و هوسرل آن را به‌نام «شهود ذات» می‌خواند (ایران‌پور، ۱۳۹۲). بنابراین، هوسرل می‌خواهد همواره با خود شیء دیدار داشته باشد و آن‌را از ورای قالب‌های ماتقدم ادراک کند، از این رو، او در مقابل کانت قرار دارد؛ زیرا به نظر کانت، پدیدار از ورای ظرف‌های زمان و مکان، معلوم ما می‌شود و لذا خود شیء از دسترس ما به‌دور است (نوالی، ۱۳۶۹: ۹۷).

پدیدارشناسی هوسرل در زمانی مطرح شد که جامعه علمی و فرهنگی اروپاییان درگیر نوعی بحران فکری و معرفتی بود و دغدغه هوسرل نیز یافتن راهی برای غلبه بر این بحران فلسفی و علمی بود. این بحران، به‌خصوص در حوزه علوم انسانی نمود بیشتری داشت؛ چراکه به‌دلیل نفوذ و سیطره رویکرد پوزیتیویستی بر کلیت قلمرو علم و متأثر بودن علوم انسانی از روش‌های رایج در علوم طبیعی، از جمله ریشه‌های اصلی این بحران شمرده می‌شد. از طرفی، نظام‌های فلسفی سنتی نیز کارایی لازم برای حل بحران به‌وجودآمده را نداشت. از این رو، هوسرل در پی راهی بود که بدون اتکا به فلسفه‌های سنتی و نیز تجربه‌گرایی خام پوزیتیویستی، چارچوبی از تجربه‌گرایی «زنده و پویا» عرضه کند تا مبنایی برای حل همزمان بحران فلسفه و علم باشد. بنابراین، برای مشخص کردن جایگاه پدیدارشناسی براساس رویکرد علمی، می‌توان گفت پدیدارشناسی در زمره دیدگاه تجربه‌گرایی قرار داشته، نوعی نگرش پوزیتیویستی، البته با محتوا و روشی

1. Neues organon

2. Jean-Henri Lambert (1728-1777)

3. Christian Wolff (1679-1754)

متفاوت با پوزیتیویسم سنتی است؛ زیرا در پوزیتیویسم سنتی، نوعی طبیعت‌گرایی مکانیکی بر علوم انسانی سایه افکنده است و به‌جای دریافت بی‌واسطه واقعیت، به روش غیرمستقیم و به‌خصوص کمی تأکید می‌کند؛ حال آن‌که در پدیدارشناسی، بی‌واسطه؛ ماهیت اشیا؛ شهود و تجربه می‌شود، چنان‌که هوسرل در این زمینه می‌گوید: اگر مراد از اصطلاح مذهب تحصلی، کوششی است که از هر نوع پیش‌داوری خالی باشد، در این صورت، ما تحصیل‌گرایان واقعی خواهیم بود (دارتیگ، ۱۳۹۲: ۲۹). در مجموع می‌توان گفت پدیدارشناسی یعنی درک و شهود مستقیم و بدون واسطه اشیا و پدیده‌ها. مقصود از واسطه در شناخت هر چیزی عبارت است از فرضیه، نظریه، مقولات و قالب‌های مرسوم فلسفی و علمی و پیش‌داوری‌های مشخص شناسنده. بدیهی است شناخت و ادراک هر چیزی بدون استفاده از قالب‌های مرسوم، تنها از راه شهود مستقیم ماهیات امکان‌پذیر خواهد بود. از آنجاکه پدیدارشناسی رویکردی واقع‌گرایانه و بلکه تجربی به واقعیات محسوب می‌شود، برحسب ظاهر، این سنت فلسفی و علمی را باید در زمره دیدگاه واقع‌گرایی قرار داد؛ لیکن به‌دلیل وجود رگه‌هایی بارز از اصالت معنا و به‌ویژه تعلیق واقعیات جهان خارج و حتی حذف آن به‌مثابه موجودیتی مستقل از ذهن و تأکید کامل بر ماهیت پدیداری واقعیات یعنی ماهیت ذهنی اشیا و پدیده‌ها و سرانجام به‌دلیل انکای سنت پدیدارشناسی بر شیوه تجربه شهودی، به‌رغم برخی خصیصه‌های واقع‌گرایی، این رویکرد فلسفی و علمی را باید در ردیف دیدگاه‌های ایدئالیستی طبقه‌بندی کرد. این مقاله علاوه بر بررسی چپستی و ماهیت پدیدارشناسی، به نقد دیدگاه پدیدارشناسی همسو با هدف مذکور می‌پردازد.

روش پژوهش

این پژوهش به‌دلیل ماهیت فلسفی و منطقی خود، در زمره پژوهش‌های نظری و بنیادی است. این پژوهش مبتنی بر شیوه توصیفی-تحلیلی (منطقی) است و مباحث و مطالب آن، از نوع اسنادی و کتابخانه‌ای به‌حساب می‌آید.

مفاهیم نظری

مفهوم پدیدار و چپستی پدیدارشناسی

تمامی بحث پدیدارشناسی حول محور فنومن یا پدیده می‌چرخد. فنومن (phenomenon) واژه‌ای است برگرفته از فعل «phainesthai» که به‌معنای «آشکار شدن» یا «ظاهر شدن» است و معادل انگلیسی آن «appear» و معادل آلمانی آن «erscheinen» و معادل فارسی آن «نمودن» است. همه این معادل‌ها، هم معنای «آشکار شدن» و هم معنای «به‌نظر آمدن» می‌دهند. هوسرل پسوند logy را که مأخوذ از logos منطقی است، اغلب به‌معنای متداول، به آن‌گونه که در نام قلمروهای دیگر معرفت مانند روان‌شناسی، زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی به‌کار می‌رود، یعنی به‌معنای شناخت یا شناسی به‌کار برده است؛ حال آنکه هایدگر logy و logos را در اصل از مصدر legein به‌معنای «آشکار کردن» می‌داند. در تعبیر افلاطونی، کلمه فنومن در مقابل آیدوس (eidos) به‌کار می‌رود. به‌نظر وی، فنومن‌ها همان موجودات عالم محسوس‌اند که موجودیت آنها اصیل نیست، بلکه سایه‌گون و شبیح‌مانند، متغیر و جزئی است و اصل آنها یعنی آیدوس، به‌معنای پدیدار و مثال، در عالمی مفارق از عالم محسوس به‌نحوی ثابت و لایزال وجود دارد (جمادی، ۱۳۸۵: ۸۳). ارسطو به‌جای آن‌چه افلاطون «پدیدار» می‌گفت، لفظ «ماده»^۱ (هیولی به یونانی) را به‌کار برد که فقط جهت عدم‌تحصل و قابلیت محض در آن ملحوظ است و صورت^۲ (مورفه به یونانی) نیز جهت‌تحصل و تأثیر و فاعلیت آن است (ریخته‌گران، ۱۳۸۹: ۶). واژه پدیده (phenomenon) نخست برای بیان پدیده‌های آسمانی و فلکی کاربرد داشته که ظهور آن‌ها به‌نحوی منظم صورت

می‌گرفته است. برخلاف نومنا (noumena) یعنی ذات عقل‌یاب که به کار اندیشگی می‌آید، فنومنا (phenomena) به کار تجربه‌های میسر و ممکن می‌آید؛ یعنی به آنچه در فضا و در زمان جریان دارد (لاکوست، ۱۳۹۱: ۴۱۰). همچنین واژه پدیده (phenomenon) در فرهنگ وبستر به معنای «یک شیء یا یک جنبه و نمود^۱ شناخته‌شده از طریق «حواس» نه از طریق تفکر» آمده است. به‌طور معمول، پدیده با اصطلاح معقولات (noumenon) به معنای «آنچه به‌وسیله تفکر دریافت می‌شود» در تقابل است (پرتوی، ۱۳۹۲: ۲۷).

درحقیقت پدیدارشناسی، به‌طور عمده اصطلاحی مبهم و ناامیدکننده است و آن‌طور که از ظواهر امر برمی‌آید، بسیاری از نویسندگان تصور کرده‌اند که این اصطلاح معنای به‌ظاهر منسجم و واحدی دارد؛ با این حال، به‌ندرت کسی پدیدارشناسی را به‌دقت تعریف کرده است. به‌طور کلی، این واژه بیشتر حوزه پراکنده‌ای از دیدگاه‌های فلسفی است تا یک مکتب خاص و از این حیث، واژه چندان سودمندی نیست. البته به‌طور تقریبی تمامی شعبه‌ها و گونه‌های پدیدارشناسی از آثار و نوشته‌های هوسرل نشئت گرفته‌اند و به‌همین دلیل، قرابتی تاریخی و مفهومی با یکدیگر دارند (شیرت، ۱۳۹۳: ۱۱۲-۱۱۱). با این حال، به‌طور کلی، پدیدارشناسی عبارت است از مطالعه و شناخت پدیدار و پدیدار نیز هر چیزی است که در حیطه ادراک و آگاهی انسان قرار می‌گیرد، مانند پدیدارهای مادی، زیست‌شناختی و انفعالی. به معنای اعم کلمه، پدیدار به ماده علم نیز گفته می‌شود؛ یعنی آن چیزی که در عالم خارج متحقق است و علم به آن تعلق می‌گیرد (نوالی، ۱۳۶۹: ۹۶). دراساس، پدیده اصطلاحی فلسفی است که در قلمروهای مختلف، برداشت‌های متفاوتی از آن می‌شود؛ از دید پدیدارشناسان، پدیده چیزی است که در «تجربه‌های بی‌واسطه» ظاهر می‌شود. البته منظور آن‌ها از تجربه بی‌واسطه، مشاهدات حسی نیست. به عقیده پدیدارشناسان، پدیده جدا از موجودات جهان و منفک از عینیت‌های فیزیکی و بیرون از افکار و احساسات وجود دارد. به عبارت دیگر، پدیده هر چیزی است که ما به‌صورتی خاص مشاهده می‌کنیم و درواقع، به چیزی دلالت دارد که در وجدان یا ذهن فرد به‌طور مشخص نمود (ظهور) پیدا می‌کند (کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۹۷). بنابراین، در بینش پدیدارشناسانه، ما با دو مفهوم «بود» و «نمود» سروکار داریم که در فلسفه کانت مطرح است؛ به این معنی که وقتی پژوهشگر با وجودی طبیعی برخورد می‌کند، باید با بهره‌گیری از قوه ذهن، «بود» آن را کنار زده تا «نمود» یا «پدیده» آشکار شود. در اینجا تأکید بر «ذهنیت فردی» است (کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۹۸). به تعبیر هایدگر، پدیدار (phainamenon) آن چیزی است که خود را نشان می‌دهد؛ چیزی که ظاهر و منکشف می‌شود و با Pha یا phaos به معنای «نور» یا «درخشندگی» یا آنچه در آن چیزی می‌تواند ظاهر یا مرئی شود، خویشاوند است. این ظاهر شدن نشانه چیز نیست؛ بلکه نشان دادن یا به‌ظهور آمدن آن چیز است؛ چنان که هست. واژه پدیدار یعنی آنچه به نور روز روشن می‌آید یا می‌تواند درآید (منوچهری، ۱۳۹۴: ۶۸). هانری گربن^۳ پدیدارشناسی را بیان امر ناپیدا از آنچه پیداست، می‌داند. فراروی از ظواهر و دست یافتن به سطح معنایی زیرین، از اهداف عمده پدیدارشناسی است. پدیدارشناسی امور را تبیین نمی‌کند؛ بلکه به «توصیف» آن‌ها می‌پردازد و مدعی است که توصیف‌های غیرپدیدارشناختی بر مغالطه «أخذ وجه شیء به جای کنه» استوار است و توصیف‌هایی ناقص و یک‌بعدی از حوادث به‌دست می‌دهد (گندمی‌نصرآبادی، ۱۳۸۹: ۱۹۸). پدیدارشناسی بررسی ساختارهای آگاهی است؛ آنچنان که از منظر اول شخص تجربه می‌شود (اسمیت، ۱۳۹۵: ۱۱)؛ به عبارت دیگر، هدف اصلی پدیدارشناسی، بررسی، تحقیق و شناخت مستقیم و بی‌واسطه پدیده‌هاست (پرتوی، ۱۳۹۲: ۲۸) و این همان بازگشت به ماهیت اشیا است که به معنای شناختی به‌دور از مفاهیم تجربیدی و انتزاعی و روبه‌رو شدن با واقعیت پدیده‌هاست (پرتوی، ۱۳۹۲: ۱۴).

1. aspect
2. appearance
3. Henry Corbin

پدیدارشناسی هوسرل، بازگشت به سوی خود چیزها

روش پدیدارشناسی که در سده بیستم، ادموند هوسرل آن را تکوین داد، در اساس با دیگر گرایش‌های پیشین موسوم به پدیدارشناسی متفاوت است. طرح پدیدارشناسی هوسرل، بسیاری از فلسفه‌های مابعد خود را متأثر ساخت؛ به گونه‌ای که بسیاری از فلاسفه پست‌مدرن آرای خود را با نقد پدیدارشناسی وی آغاز کرده‌اند؛ هایدگر، دریدا، دلوز، گادامر و... از این جمله‌اند (نقیب‌زاده و فاضلی، ۱۳۸۵: ۳۳). آخرین اثر هوسرل، حاوی مؤلفه‌های هرمنوتیکی است. البته هوسرل از اصحاب هرمنوتیک نبود و در عمل هیچ‌وقت از این اصطلاح در فلسفه‌اش استفاده نکرد؛ اما با این حال، او از دو جنبه، فرد تأثیرگذاری بوده است: اول اینکه رساله «پژوهش‌های منطقی» او هرمنوتیک را در معرض مسائل پدیدارشناختی قرار داد و در واقع می‌توان این اثر او را اثبات بنیان‌ها و امکان هرمنوتیک به‌شمار آورد. دوم اینکه پدیدارشناسی او تأثیر بسیاری بر هایدگر گذاشت؛ چراکه هایدگر از دل پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم راهی به بنیادی‌ترین تغییرات در هرمنوتیک رمانتیک باز کرد و از این راه، زمینه‌ساز جدیدترین تغییرات در سنت سده بیستم شد (شیرت، ۱۳۹۳: ۱۱۱).

پدیدارشناسی هوسرل، به تعلیق درآوردن یا تقلیل پدیدارشناختی به معنای لزوم کنار نهادن معرفت‌شناسانه مفروضات مرسوم و طبیعی است. اگر محقق مفروضات خود را با خود به‌همراه بیاورد، دیگر قادر نیست به‌درستی با امر مورد نظر مواجه شود. بنابراین، «تقلیل» همانا «به‌تعلیق درآوردن» مفروضاتی است که هر محقق یا مفسری از پیش با خود به‌همراه دارد. از راه «تقلیل»، امکان مواجهه صحیح با پدیده فراهم می‌شود (منوچهری، ۱۳۹۴: ۷۵). بنابراین، هوسرل مبنای تمام گمراهی‌های پیش از خود را بی‌توجهی به «تعلیق رویکرد طبیعی» می‌داند؛ یعنی تعلیق حکم درباره عالمی خارج از آگاهی بشر (اپوخه)؛ پس باید به خود بازگشت. در این صورت، پدیدارشناسی و فلسفه آغاز می‌شود. یعنی هوسرل در راهی مشابه و درعین حال متفاوت با دکارت به‌جای تردید در جهان خارج (از آگاهی بشر)، حکم درباره آن را معلق و از بازی خارج می‌کند. با تعلیق حکم درباره وجود جهانی خارج از آگاهی بشر، ما با پدیدارهایی روبه‌رویم که در تجربه آگاهی سوژه (من)، بی‌واسطه شهود می‌شوند (شهود بی‌واسطه و بدون پیش‌فرض). در اینجا، واقعیت نه در مقابل سوژه و آگاهی من، بلکه از راه تأمل در پدیدارهای آگاهی من / سوژه نمایان می‌شود و برای رسیدن به آن باید به تأویل «ماهوی» و «استعلایی» پرداخت (قائم‌نیک و زروانی، ۱۳۹۲: ۵۸):

الف) تأویل ماهوی: هوسرل میان «وجود و ماهیت» تمایز می‌نهد و با تعلیق، از توجه به وجود، صرف‌نظر کرده، توجه خود را به صرف ماهیت معطوف می‌کند. بنابراین، پدیدارشناسی «علمی ماهوی»^۱ است. علوم ماهوی، مانند ریاضیات و منطق، علمی هستند که موضوعشان نه اعیان خارجی بلکه اعیان و حقایق مثالی / ماهوی است؛ با این تفاوت که ریاضیات به «تبیین» ماهیت می‌پردازد و دانشی استنتاجی است، درحالی که روش پدیدارشناسی سعی در «توصیف و شهود» ماهیت دارد، بنابراین حاصل تأویل ماهوی پدیدارها، دست یافتن به ذات امور و نیل به شهود ماهوی / ذاتی است (همان: ۵۹). بنابراین به‌طور کلی، پدیدارها ۱. ماهیت‌اند و ۲. شهودی‌اند (دارابی، ۱۳۸۸: ۶۶). ذوات (ماهیات) که علوم ماهوی، درباره آنهاست، نمی‌توانند از امور واقع استنتاج شوند؛ زیرا بنابه‌تعریف، ذوات متعلق شهودند. برای نیل به ذوات باید به رد و ارجاع پرداخت نه به مقایسه و تعریف؛ یعنی باید پدیدارها را از هر امر غیرذاتی و عارضی پیراست تا امر ذاتی ظاهر شود. ذوات نامتغییری‌اند که در بین دگرگونی‌ها یکسان باقی می‌مانند و بدون این ذات، آن اشیا تصورناپذیرند؛ یعنی نمی‌توان به تفکر

۱. به‌طور کلی علوم به دو دسته تقسیم می‌شود: علوم ساختاری و علوم ماهوی. علوم ساختاری که در زمینه ساختار وجود انسان مطالعه می‌کند، به‌طور اعم فلسفه و به‌طور اخص علوم انسانی نامیده می‌شود و مشتمل بر علوم چون حقوق، اخلاق، عرفان، تاریخ، جغرافیا، سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و... است. در مقابل، علوم ماهوی که درباره «ماهیت موجودات» اعم از ماهیت جمادات، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها مطالعه می‌کند، به‌طور اعم علوم طبیعی نامیده می‌شود و مشتمل بر علوم چون فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، پزشکی، مکانیک، ریاضیات و... است (جعفرزاده، ۱۳۹۰: ۹۴).

درباره آنها پرداخت. هوسرل این روش را تغییر ماهوی می‌نامد (دارتیگ، ۱۳۹۲: ۳۶-۳۴). در شهود چیزی به‌حضور می‌آید (ساکالوفسکی، ۱۳۹۵: ۸۹)؛ شهود ماهوی، شهودی در درون سوژه و در تعیین نسبت پدیدارهای تجربه‌شده برای سوژه است. البته صورت و ماهیت در اینجا معنای افلاطونی یا ارسطویی ندارد؛ زیرا در افلاطون یا ارسطو، صورت و ماهیت در خارج مشخص می‌شوند، درحالی‌که صورت و ماهیت نزد هوسرل، در درون سوژه‌اند. من/ سوژه با ماهیت‌بخشی به پدیدارها، آنها را صورت‌بخشی و معنابخشی می‌کند و همزمان با آن، سوژه به خودآگاهی نیز می‌رسد و درنهایت به پدیدارها، صورت‌مثالی داده، به «ایده» تبدیل می‌کند (قائمی‌نیک و زروانی، ۱۳۹۲: ۵۹).

ب) تأویل استعلایی: کلیات محض پدیدارشناختی که در سوژه مجتمع شده‌اند و با تأویل ماهوی صورت‌بندی یافته‌اند، هنوز به‌طور کامل از جهان خارج مستقل نشده‌اند؛ چراکه آنها وابسته به خود فاعل یا سوژه‌اند که هنوز در جهان طبیعی است. بنابراین، هوسرل در مرحله آخر روش پدیدارشناسی، فاعل یا سوژه را نیز تعلیق کرده، به جهان پدیداری می‌راند؛ چراکه نزد هوسرل، من/ اگو، نه جوهری اندیشنده و در مقابل جهان، بلکه من محض و پدیداری در کنار دیگر پدیدارهاست. به‌دنبال این دو تأویل، آنچه می‌ماند، من/ اگوی فارغ از تمام دیدگاه‌ها یا رویکردهای طبیعی است که بدون هیچ پیش‌فرضی، فقط خواهان دیدن و توصیف کردن پدیدارهاست. همان‌طور که در تأویل ماهوی، پدیدارها واجد معنا و ماهیت می‌شوند، در تأویل استعلایی، خود/ اگوی طبیعی به خود/ اگوی ماهوی و ماهیت‌بین تبدیل می‌شود که توصیف‌کننده بی‌طرف محض پدیدارهاست. با این دو تأویل، پدیدار پالایش‌یافته در مقابل نگاه محض و پالایش‌یافته «من» قرار می‌گیرد. این خود/ اگو/ سوژه، به‌تعبیر هوسرل، نوعی موناخ است. به‌نظر هوسرل، در فرایند تأویل استعلایی، من/ سوژه با تعلیق طبیعی بودن خود، درمی‌یابد که آنچه از ماهیات و ذوات برای خویش عینیت دارد، برای من/ سوژه‌های دیگر نیز عینیت دارد (همان: ۶۰)؛ به‌عبارت‌دیگر، واقعیت نه در مقابل من/ سوژه، بلکه در میان من/ سوژه (هایی) خلق می‌شود که همه به یک نسبت، به عینیت ذوات دست یافته‌اند؛ بنابراین واقعیت مستقل وجود ندارد. واقعیت (از آن حیث که وابسته به ذهن است) و سوژه (از آن حیث که مشتمل بر آگاهی التفاتی/ قصدیت است) یکدیگر را در بین‌الذهان ملاقات می‌کنند. بنابراین، پدیدارشناسی همزمان، هم مبنای منطق، هم نظریه معرفت و هم وجودشناسی می‌شود. به‌بیان هوسرل، درک متقابل این موناخ‌ها در جهانی بیگانه با من و بین‌الذهانی، در سایه «همدلی» میسر می‌شود؛ به‌عبارت‌دیگر، دستیابی به عینیت و واقعیت در چارچوب روابط بین‌الذهانی سوژه‌های آگاه به ذوات و بر پایه همدلی میسر می‌شود. پدیدارشناس که خود جزئی از عالم بین‌الذهان است، تنها در سایه درک همدلانه با من/ سوژه‌های دیگر به واقعیت دست می‌یابد. عالمی که میان پدیدارشناس و دیگر افراد مشترک است، «عالم زندگی» یا «زیست‌جهان» است. درواقع، نتیجه پژوهش‌های پدیدارشناسانه، تقویت عالم بین‌الذهانی است که در آن، واقعیت قوام می‌یابد. واقعیت از پیش‌تعیین‌شده نیست؛ بلکه در سایه تعلیق، من/ سوژه‌ها واقعیت را در بین‌الذهان می‌سازند و قوام می‌بخشند (قائمی‌نیک و زروانی، ۱۳۹۲: ۶۱). پدیدارشناسی استعلایی نظیر علمی است که متعلق بحث آنها، ذوات است مانند هندسه و حساب محض و حتی از نظر ماهوی بودن، در درجه بالاتر از آنهاست و غرض از آن، دریافت و ضبط افعالی است که با آنها ذوات را درمی‌یابیم و قلمرو آن به آنچه در وجدان (آگاهی) یافت می‌شود و مطالعه و توصیف محتویات حال در وجدان، صرف‌نظر از ملاحظات روان‌شناسی و تاریخی محدود است. بنابراین، نظر هوسرل در پژوهش‌های پدیدارشناختی معطوف به پدیده‌های محض^۱ است و نه پدیده‌های منفرد؛ به‌همین دلیل پدیدارشناسی او استعلایی نام گرفته است (پرتوی، ۱۳۹۲: ۳۵). همچنین پدیدارشناسی در تلاش برای نگاهی نو به زیست‌جهان، آنچه را در اصطلاح

«دید از ناکجا» نامیده می‌شود، به چالش می‌کشد. دید از ناکجا به معنای امکان شناخت پدیده‌ها در شرایط غیرواقعی، بر پایه نظریه‌ها و فرضیات است؛ دیدی که حمایت علوم ریاضی و علوم محض را با خود داشته است (پرتوی، ۱۳۹۲: ۴۱).

انواع پدیدارشناسی

پدیدارشناسی علمی توصیفی-انتقادی است که در روش و دید فلسفی، به سنت‌های تفسیری دیگری مرتبط است که شامل اگزیستانسیالیسم و هرمنوتیک می‌شود. پدیده‌شناسی شامل رویکردهای مفهومی متفاوتی است که از پدیده‌شناسی متعالی یا «خالص» ادموند هوسرل به پدیدارشناسی هرمنوتیک پل ریکور و پدیدارشناسی وجودی مارتین هایدگر و موریس مرلوپونتی می‌پردازد (سیمون، ۲۰۰۰: ۱۵۸). به عقیده اسپیکلبرگ، نقطه اصلی جدایی نگرش در پدیدارشناسی، از دو دیدگاه متفاوت ناشی می‌شود: ۱. پدیدارشناسی جریانی شناخت‌شناسانه است (توصیفی) (دیدگاه هوسرل) و ۲. پدیدارشناسی جریانی هستی‌شناسانه است (معناشناسانه) (دیدگاه هایدگر) (پرتوی، ۱۳۹۲: ۴۵). التفات نکردن هوسرل به تاریخمندی و واقع‌بودگی و زمانمندی، هایدگر را بر آن داشت تا در کتاب هستی و زمان، روش پدیدارشناسی را بر روش هرمنوتیکی منطبق سازد که در این رویکرد مبنای دانش هرمنوتیک، نه در فاعلیت شناسنده، بلکه در واقع‌بودگی جهان و تاریخمندی فهم قرار دارد (محمودی‌نژاد، ۱۳۸۷: ۲۸۵)؛ به عبارت دیگر، هایدگر سه جنبه مهم از پدیدارشناسی هوسرل را نقد و در نهایت، رد کرده است: ۱. هوسرل از تاریخمندی^۲ و واقع‌بودگی^۳ زندگی انسان غافل شده، متوجه زمانمندی زندگی واقعی انسان نبود. ۲. با تأثیرپذیری از شلایرماخر و سنت هرمنوتیک کلامی، هایدگر اظهار کرد که هر نوع توصیفی دربرگیرنده تأویل است و از این رو، توصیف خالص مورد نظر هوسرل ناممکن می‌شود؛ به خصوص اگر توصیف پدیده در حوزه هرمنوتیکی تاریخی شده و بنیادستیزانه قرار گیرد. هوسرل در اشاره به کارش، هیچ‌گاه از هرمنوتیک استفاده نکرد؛ حال آنکه هایدگر در کتاب هستی و زمان، به تأکید گفت که ابعاد اصیل روش پدیدارشناختی، این روش را هرمنوتیکی می‌سازد. علم هرمنوتیک از نظر هایدگر عبارت است از نظریه‌ای بنیادی در خصوص چگونگی به‌ظهور رسیدن فهم در وجود انسان. تحلیل او علم هرمنوتیک را با هستی‌شناسی اگزیستانسیال و با پدیدارشناسی پیوند می‌دهد و براساس این تحلیل، مبنای علم هرمنوتیک نه در فاعلیت ذهن شناسنده، بلکه در واقع‌بودگی و در تاریخمندی فهم قرار دارد. ۳. هایدگر تفکر هوسرل را در زمینه استعلای ایدئالیسم و تلقی فلسفه به‌مثابه خودشناسی رد و ادعا کرده است که پدیدارشناسی بیش از هر چیز، روشی برای پرسش از «وجود» است و از این رو، باید روشی برای «هستی‌شناسی» تلقی شود (پرتوی، ۱۳۹۲: ۴۷-۴۶). اگر «آگاهی» مسئله اصلی هوسرل است، در پدیدارشناسی هرمنوتیک، «هستی» جای آن را می‌گیرد و آگاهی دیگر مسئله هایدگر نیست. برای هایدگر، جوهر هستی انسان، زمانمند است. انسان گرچه در جهان افکنده شده است، در راهرو زمان به سر می‌برد. هرمنوتیک بودن؛ وجه اگزیستانسیال انسان است و انسان همیشه همراه با تفسیر و هرمنوتیک است و هیچ‌کس نمی‌تواند در هیچ موردی دعوی حقیقت داشته باشد. گادامر نیز معتقد بود که هرمنوتیک روش نیست، بلکه وجه اگزیستانسیال ماست و روشی بودن هرمنوتیک و پدیدارشناسی را رد می‌کرد. او بر آن بود که سوژه مجرد و استعلایی در پدیدارشناسی کلاسیک، تناقض‌آمیز است؛ چراکه قبل از آنکه تعلیق را اجرا کند، از قبل در عالم فرهنگی-تاریخی خانه دارد. در نهایت، آنها پارادایم «زمان» را به‌مثابه رابط با جهان، جایگزین پارادایم آگاهی کردند (نقیب‌زاده و فاضلی، ۱۳۸۵: ۴۷-۴۶). البته هایدگر به‌رغم تفاوت نگرش، اصول مهم و مرکزی پدیدارشناسی

1. view from nowhere
2. historicity
3. facticity

استعلایی هوسرل را کماکان حفظ کرد؛ اصولی چون «به‌سوی خود اشیا» و درهم تنیده بودن انسان و دنیای او یا به‌عبارتی، رد جدایی سوژه و ابژه (پرتوی، ۱۳۹۲: ۴۷؛ افضلی، ۱۳۹۶: ۳۷).

بحث و یافته‌ها

پدیدارشناسی در جغرافیا

همچنان که پیش‌تر بیان شد، فلسفه پدیدارشناسی از جمله مکاتب اصلی و محوری در حوزه اندیشه غربیان طی چند دهه اخیر محسوب می‌شود که به تدریج از نیمه دوم سده بیستم به این سو، تأثیر محسوسی بر شکل‌گیری بنیان‌های فکری اندیشمندان غربی داشته و بسیاری از رشته‌های علوم، به‌خصوص در حوزه علوم انسانی را تحت تأثیر قرار داده است؛ به طوری که امروزه گستره وسیعی از مطالعات و پژوهش‌های حوزه جامعه‌شناسی، اقتصاد، حقوق، ادبیات، هنر، علوم سیاسی و از جمله جغرافیای انسانی با بهره‌گیری از مبانی و روش‌شناسی این رویکرد فلسفی صورت می‌گیرد. در بخش جغرافیای انسانی، طی دهه‌های اخیر شاهد نوعی گرایش در حال گسترش جغرافی‌دانان در بخش مطالعات شهری، طراحی و برنامه‌ریزی شهری، برنامه‌ریزی روستایی، جغرافیای اجتماعی، جغرافیای اقتصادی، جغرافیای سیاسی، جغرافیای فرهنگی و برخی دیگر از زیرشاخه‌های آن به سوی نوعی جغرافیای انسان‌گراییم که به نحوی متأثر از فلسفه و روش پدیدارشناسی یا نحله‌های مشتق از آن، نظیر اگزیستانسیالیسم و شیوه‌های تفسیری و هرمنوتیکی است. هرچند خاستگاه اصلی پیدایش و گرایش به مکاتبی چون پدیدارشناسی و روش‌های شهودی و تفسیری در حوزه علوم انسانی به‌طور عمده کشورهای غربی به‌خصوص آلمان، فرانسه و حتی آمریکا هستند و جغرافیای انسان‌گرای کنونی با تأثیرپذیری از تحولات نظری در حوزه علوم اجتماعی، منشأ غربی دارد، به دلیل توسعه دامنه اندیشه‌های غربی از راه جریان ترجمه و گسترش دامنه ارتباطات، به‌طور طبیعی آثار تحول فکری به‌وجودآمده در غرب، به اقصی نقاط جهان سرایت کرده و موج گرایش‌های جدید به دیگر مناطق و جهان گسترش یافته و تحصیل‌کردگان و روشنفکران دیگر کشورها را تحت تأثیر قرار داده است. به همین دلیل نیز ملاحظه می‌کنیم همزمان با بروز رویکردها و اندیشه‌های جدید در غرب، انعکاس این رویکردهای جدید به فاصله کوتاهی در میان اندیشمندان دیگر کشورها پدیدار می‌شود و چارچوب فکری آنها در همان جهت تنظیم و سازماندهی می‌شود. نگاهی به ادبیات و متون و منابع جغرافیایی که طی سال‌های اخیر در ایران منتشر شده، به خوبی نمایانگر این تناسب و هماهنگی بوده، گویای همین فرایند ترجمه‌گرایی صرف است. البته شرح مبسوط این موضوع نیازمند مجال دیگری است که در جای مناسب خود به آن خواهیم پرداخت. موضوع این بخش، شرح و تبیین محتوای جغرافیای انسان‌گرای مبتنی بر اندیشه پدیدارشناسی است؛ به عبارت روشن‌تر، مسئله آن است که ببینیم مفهوم جغرافیای ملهم از فلسفه پدیدارشناسی بر چه مبانی، اصول و روش‌شناسی استوار بوده، غایت و هدف آن چیست؟ جغرافیای پدیدارشناسانه به آن دسته از پژوهش‌های جغرافیایی اطلاق می‌شود که در آن، پدیده‌ها و موضوعات جغرافیایی فارغ از قالب‌ها و الگوهای رسمی، انتزاعی و بدون اتکا به فرضیات، نظریه‌ها و پیش‌داوری‌های مرسوم در پژوهش‌های علمی و تنها به صورت امری پدیداری و بدون واسطه مورد مطالعه پژوهشگران قرار می‌گیرند. این نوع پژوهش در حوزه جغرافیا به تدریج از دهه هفتاد میلادی در واکنش به نگرش حاکم بر جغرافیای انسانی به‌خصوص مکتب فضایی و پوزیتیویسم آغاز شده، همراه با تعداد زیادی از رویکردهای انسان‌گرای دیگر، برای توصیف و توضیح تجربه انسان از طبیعت، فضا و زمان، جایگزین عقلانیت علمی پوزیتیویستی شده (آش و سیمپسون، ۲۰۱۴: ۴۸) و به‌طور مستقیم از فلسفه پدیدارشناسی هوسرل و به‌ویژه هایدگر تأثیر پذیرفته است. جغرافیای انسانی نقطه آغاز اصلی برای تعامل جغرافیایی با پدیدارشناسی بود (همان: ۵۰). بنابراین، اصلی‌ترین زمینه پژوهش‌های پدیدارشناسانه در جغرافیا، به

حوزه جغرافیای انسانی مربوط است و بخش عمده‌ای از این پژوهش‌ها در بخش جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری صورت می‌گیرد؛ هرچند طی سال‌های اخیر، دیگر شاخه‌های جغرافیای انسانی نظیر جغرافیای سیاسی، جغرافیای فرهنگی و اجتماعی را نیز دربر گرفته است. با توجه به اینکه جغرافیای پدیدارشناسانه در زمره دیدگاه انسان‌گرا بوده، به‌منزله رهیافتی انتقادی محسوب می‌شود، جغرافی‌دانان وابسته به گروه انتقادی همچون دیوید هاروی، رونالد جانستون، دیوید رابرت سک، جان اگنیو، اتوتایل، سیمون دالبی و بسیاری دیگر، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در این حوزه مشغول به فعالیت‌اند. با وجود این، در مورد جغرافی‌دانانی که به‌طور مشخص در عرصه جغرافیای پدیدارشناختی فعالیت می‌کنند، می‌توان به افرادی چون ادوارد رلف، یی-فو توان^۱، آن بوتیمر، جان کرتلند رایت و دیوید سیمون اشاره کرد.

ویژگی‌های جغرافیای پدیدارشناسانه

جغرافیای پدیدارشناسانه دربردارنده برخی عناصر و ویژگی‌های بنیادی است که در ذیل و به‌اجمال درباره هریک از این ویژگی‌ها مطالبی بیان می‌شود.

۱. تجربه زنده و بی‌واسطه: در ساده‌ترین حالت، پدیدارشناسی مطالعه تفسیری از تجارب انسان است. همسو با این تعریف، موقعیت‌ها، وقایع، معانی و تجربیات به‌همان صورتی که خودبه‌خود در طول زندگی روزمره اتفاق می‌افتند (اول شخص) بررسی و روشن می‌شوند (سیمون، ۲۰۰۰: ۱۵۷). تأکید اساسی جغرافیای پدیدارشناختی بر آن است که درک پدیده‌های محیط جغرافیایی باید به‌صورتی زنده و فارغ از الگوهای نظری و مفروضات و پیش‌داوری‌های مرسوم باشد و بلکه دغدغه جغرافی‌دانان باید فقط بر زمینه‌ها و شرایط واقعی و پیش از علمی پدیده‌های محیطی متمرکز باشد؛ زیرا مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی، پیش از آنکه موضوع تأملات نظری و الگوهای ازپیش‌طراحی شده باشند، به‌مثابه عالم زندگی شده، تجربه بی‌واسطه افراد به‌شمار می‌روند که به‌طور مستقیم حاصل تجربیات روزمره آنها را دربر دارد. بنابراین، درک و شناخت پدیده‌های محیط جغرافیایی باید بدون هر نوع قالب پیشینی و فقط از راه تجربه عملی و نوعی شناخت عمومی، عرفی و همگانی صورت بگیرد و توصیف و گزارش شوند. به‌گفته رلف، مکان و حس مکان، خود را در معرض تحلیل علمی قرار نمی‌دهند؛ زیرا آنها به‌شکل لاینحلی متصل به تمامی امیدها، استیصال‌ها و سرگرمی‌های زندگی‌اند و دانشمندان علوم اجتماعی شاید به‌همین دلیل از این موضوعات اجتناب کرده‌اند. در همین زمینه، اریک داردل^۲ از جغرافی‌دانانی که به‌طور محسوس تحت تأثیر دیدگاه‌های هایدگر قرار دارد، می‌گوید: پیش از هرگونه جغرافیای علمی، رابطه عمیقی بین انسان و عالمی وجود دارد که در آن زندگی می‌کند. جغرافیا نباید فقط به‌مثابه شاخه دیگری از دانش با واقعیت جغرافیایی درک شود که به‌شکل عمده ابژه باشد و فضای جغرافیایی، فضایی خالی دانسته شود که در انتظار پُر شدن است؛ بلکه ما باید درک کنیم که واقعیت جغرافیایی قبل از هر چیز دیگری، مکانی است که در آنجا کسی هست و شاید مکان‌ها و مناظری که آنها به‌خاطر می‌آورند، مفاهیمی رسمی موقعیت، منطقه یا شکل‌های سرزمین درپی می‌آیند. از این مطلب چنین نتیجه می‌شود که فضای جغرافیایی یک‌شکل و همگن نیست؛ بلکه نام خاص خودش را دارد و به‌طور مستقیم تجربه می‌شود؛ به‌مثابه چیزی عمده یا آرامش‌بخش یا شاید تهدیدکننده. فضای جغرافیایی فضایی زمینی و صخره، آب‌وهوا، فضای ساخته‌شده شهرک‌ها و روستاها یا مناظری است که کل پیچیدگی‌های نیت انسانی را بیان می‌کند. به‌گفته داردل، جغرافیا در ابتدا تجربه‌ای عمیق و بی‌واسطه از عالم است که مملو از معناست و مبنای وجود انسان است. وی اعتقاد دارد لازم است جغرافیا را نه به‌مثابه نوعی نظام بسته درک کرد که در آن آدمیان به‌مانند حشرات در

1. Yi-Fu Tuan

2. Eric Dardel (1899-1967)

آزمایشگاه خود را تسلیم مشاهده می‌کنند، بلکه به‌مثابه راهی که با آنها آدمی هستی خویش را بروز می‌دهد تا آنجا که کره زمین جنبه‌ای اساسی از سرنوشت او می‌شود (رلف، ۱۳۹۰: ۶-۵). به‌رحال، در جغرافیای پدیدارشناسانه، تجربه‌های زنده و پویا و شناخت حاصل از این تجربیات زنده در خصوص محیط‌های جغرافیایی، واجد اهمیت اساسی بوده، تمایز اصلی با مطالعات رسمی، خشک و بی‌روحی دارد که پدیده‌های محیطی را در قالب نظریه‌ها و الگوهای علمی و انتزاعی بررسی می‌کنند. با اتکا به رویکرد پدیدارشناسانه، واقعیت‌های محیطی به‌شکلی زنده و به‌همراه معانی عمیق انسانی آنها و بر پایه موقعیت و شرایط عینی اجتماعی و فرهنگی، افراد با آن مواجهه شده، به تجربه و شهودی از آنها دست می‌یابند و این امکان فراهم می‌شود که هرکس متناسب با شرایط تاریخی و فرهنگی خود، به نوعی شناخت شخصی از آنها دست یابد. درواقع، تجربه شخصی هر فرد از موضوعات محیطی به‌صورت شهود و درک مستقیم و بی‌واسطه فرضیات و نظریه‌های علمی، الگویی از تجربه عرفی و پیش‌علمی و عقلی را در شکلی زنده و پویا به‌دست می‌دهد که بیشتر خصلتی توصیفی دارد تا تبیینی و اگر نیازمند تشریح و تبیین نیز باشد، از خلال تفاسیر مبتنی بر موقعیت تاریخی و فرهنگی هر فرد بازگو می‌شود. به‌همین دلیل می‌توان در خصوص یک پدیده واحد جغرافیایی، تفاسیر متمایز و گوناگونی را انتظار داشت.

۲. هویت‌های مکانی: در نگرش پدیدارشناسانه، جهان وضعیتی متکثر دارد و مرکب از عناصر و پدیده‌های متنوع

و کثیری است که هیچ‌گونه ارتباط ارگانیک با یکدیگر ندارند و از این رو، در فردیت و غیریت خود، مطالعه و بررسی می‌شوند. هر پدیده دارای ویژگی‌های منحصربه‌فردی بوده، هویت مخصوص به‌خود را دارد و امکان مطالعه پدیده‌ها در قالب یک چارچوب عمومی و مشترک و از منظر نظریه‌ها، مقولات و قوانین عام و فراگیر وجود ندارد. بنابراین، در بررسی پدیده‌های جغرافیایی، بر هویت‌های فردی متمایز و منحصربه‌فرد آنها تأکید می‌شود. در جغرافیای پدیدارشناسانه، هر کوهی غیر از کوه دیگر و هر رودی غیر از رود دیگر و هر منظره جغرافیایی غیر از منظره جغرافیایی دیگر، هر ناحیه جغرافیایی غیر از ناحیه دیگر و هر مکان و فضایی غیر از مکان دیگر و هر جامعه‌ای غیر از جامعه دیگر تلقی می‌شود؛ چراکه پدیده‌های جغرافیایی هر یک بنا به خصلت‌های فردی خود متمایز از دیگر پدیده‌ها محسوب می‌شود و هر کدام هویت و ماهیتی منحصربه‌فرد از دیگر پدیده‌ها دارد و به‌همین دلیل نمی‌توان مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی را در قالب چارچوبی واحد و به‌صورتی نظام‌مند بررسی کرد. در نگرش پدیدارشناختی، دو عنصر «منحصربه‌فردی» و «تمایزات هویتی» جایگاه مهمی در بررسی‌های جغرافیایی دارند و خطوط تمایز و غیریت میان پدیده‌ها، به‌ویژه در حوزه جغرافیای انسانی، بسیار پررنگ شمرده می‌شود. در حوزه جغرافیای انسانی، هر فردی دارای جغرافیای شخصی و تفاسیر و برداشت‌های خاص خود از مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی است که ممکن است با جغرافیای شخصی فردی دیگر تمایز اساسی داشته باشد؛ چراکه هر فردی بنا به تجربه‌های فردی و بنا به برداشت و تلقی منحصربه‌فرد خود، هویتی غیر از فرد دیگر دارد؛ لیکن این امکان وجود دارد که براساس برخی عناصر و ویژگی‌های مشترک نژادی، تاریخی، زبانی، اعتقادی و نظایر آن، افراد در درون یک چارچوب بزرگ‌تر به هویتی جمعی و گروهی دست یابند و هویتی فراتر از هویت فردی به‌دست آورند و در قالب گروه‌های قومی، فرهنگی و ملی ظاهر شوند. با این حال، هر واحد جغرافیایی بنا به ریشه‌های تاریخی و فرهنگی خاص خود، همچنان هویت متمایز و منحصربه‌فرد خود را حفظ می‌کند و به این ترتیب، شبکه‌ای از گروه‌ها و فضاهای جداازهم با ویژگی‌های منحصربه‌فرد خلق می‌شود که هر کدام تنها از فردیت خود و بدون ارتباط با واحدهای دیگر بررسی می‌شود. حاصل این نوع نگرش در پژوهش‌های جغرافیایی، نوعی روش‌شناسی مونوگرافیکی است که طی آن، واحدهای جغرافیایی در هر سطح و مقیاسی اعم از محلی، ناحیه‌ای و ملی، به‌صورت موردی و فردی و فارغ از ارتباط ارگانیک و قانونمند آن با دیگر واحدها، بررسی می‌شوند و در این زمینه، بیش از آنکه به وجود جنبه‌های مشترک واحدها، مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی توجه شود، بر جنبه‌های متفاوت و منحصربه‌فرد هر مکان و فضای جغرافیایی

تأکید می‌شود و هر مکان جغرافیایی براساس تاریخ و فرهنگ خاص و منحصر به فرد خود، در قالب فردیت و هویت منحصر به فرد خود، فارغ از هرگونه چارچوب عام و فراگیر و بدون نیاز به پیش‌فرض‌های نظری و قوانین عمومی در نظر گرفته می‌شود.

۳. روش شهودی و تفسیری: از آنجاکه در پژوهش‌های پدیدارشناسانه، تأکید اصلی بر شناخت پدیده‌ها از راه درک شهودی و تفسیرهای فردی است، هر پژوهشگری براساس زمینه‌ها و خاستگاه‌های تاریخی و فرهنگی خود، درک خاصی از واقعیت‌های پیرامون خود دارد که لزوماً وجه مشترکی با دیگر پژوهشگران در یک مورد واحد و خاص ندارد؛ چراکه نحوه و ماهیت درک هر فردی منحصر به خود او بوده، وابسته به ادراکات شخصی وی است. به همین دلیل، هر یک از جغرافی دانان پدیدارشناس بنا به زمینه‌های فرهنگی و اعتقادات و تجربیات خود، دارای نوعی درک جغرافیایی شخصی است و این امکان وجود دارد که تفاسیر و تلقی‌های جغرافی دانان مختلف از یک پدیده واحد جغرافیایی، گوناگون و متنوع باشد. این مطلب به روشنی ناشی از آن است که روش شناخت و بررسی پدیده‌های جغرافیایی در نگرش پدیدارشناسانه، مبتنی بر روش ادراک شهودی و فارغ از مقوله‌ها، فرضیات و نظریه‌های پیشینی است و واضح است که هر فردی بنا به ماهیت ادراک تجربه شهودی خود که متمایز از شهود، تفسیر و تلقی دیگران است، به شناختی متمایز از دیگران در خصوص یک موضوع جغرافیایی نائل می‌آید. بر این اساس، نوع فرهنگ، تاریخ، طبقه اجتماعی، نظام تربیتی، شیوه زندگی و تجربیات هر فرد در تلقی و تفسیر او از واقعیت‌های جغرافیایی تأثیرگذار بوده، به شناخت‌های متنوع و متکثری از یک پدیده خاص منجر می‌شود.

۴. عقل عرفی: در پژوهش‌های جغرافیایی پدیدارشناسانه، درک زنده و پویا از پدیده‌ها و مکان‌های جغرافیایی، درکی مبتنی بر تجربه‌های عرفی است که افراد در طول زندگی با آن سروکار دارند و فارغ از مقوله‌ها و پیش‌فرض‌های نظری از پیش طراحی شده است. به همین دلیل، پدیدارشناسی مکان‌ها و پدیده‌های جغرافیایی براساس نوعی توصیف زنده صورت می‌گیرد که هر فرد در برخورد با آن پدیده‌ها تجربه و شهود می‌کند. این تجربه از جهتی موجب می‌شود که شناخت افراد از محیط زندگی خود، شناختی بی‌واسطه و مستقیم تلقی شود که طی آن، افراد احساس حضور در متن می‌کنند. در اینجا، درک زنده و تجربه مستقیم هر فرد از پدیده‌ها و مکان‌های جغرافیایی، گویای آن است که هر فرد با حضور مستقیم خود در متن پدیده‌ها و مکان‌های جغرافیایی، شناختی عمیق و بدون واسطه از پدیده‌های جغرافیایی به دست می‌آورد که بسیار زنده، واقعی و بدون نیاز و اتکا به فرضیه‌ها و نظریه‌های از پیش طراحی شده است و پیش از آنکه به قالب‌های خشک و بی‌روح علمی و نظری متکی باشد، حاصل حضور مستقیم افراد در بطن تحولات و جریان شکل‌گیری پدیده‌های محیطی است و هر کس به دلیل حضور در بطن جریان‌های زندگی و شهود مستقیم ماهیت و معنای پدیده‌ها، به شناختی زنده و عمیق از پدیده‌های محیطی نائل می‌شود. به این سبب، در جغرافیای پدیدارشناسانه، درک و شناخت پدیده‌های جغرافیایی با دغدغه‌ها، امیدها، هدف‌ها و نحوه زندگی افراد به طرز عمیقی آمیخته بوده، به نوعی تجربه مستقیم و عینی زندگی را فراتر از چارچوب‌های عقل علمی و نظری و بلکه در قالب عقلی عرفی و پیش‌اعلمی در اختیار می‌گذارد و به شناختی عمیق و شهود و تجربه مستقیم معنا و ماهیت پدیده‌های جغرافیایی منجر می‌شود که هرگز از راه تأملات نظری و تحلیل‌های حاصل از قوانین و نظریه‌های علمی و فلسفی قابل دستیابی نیست. به همین دلیل، جغرافی دانان پدیدارشناس برخلاف روش‌های عقلی و علمی، بر درک و شهود عرفی و تجربه زنده و مستقیم از محیط‌های زندگی تأکید می‌ورزند و بر نفی پیش‌فرض‌ها و مقولات نظری در شناخت معنا و ماهیت واقعیت‌های جغرافیایی تأکید می‌کنند و عینیت هرگونه شناخت جغرافیایی را حاصل حضور مستقیم افراد در بطن زندگی و محیط‌های

جغرافیایی و ناشی از تجربه و شناخت عرفی و عینی از ماهیت پدیده‌های محیطی به‌صورتی شهودی و زنده تلقی می‌کنند.

۵. توصیف به‌جای تبیین: با عنایت به تأکید پدیدارشناسان به تجربیات مستقیم و زنده هر فرد از ماهیت و معنای پدیده‌های محیطی که خود ناشی از حضور افراد در بطن پدیده‌ها و جریان زندگی در محیط‌های جغرافیایی بوده، درک و شناخت معنا و ماهیت پدیده‌های محیط جغرافیایی، از دید ایشان ممکن است در قالب شهود و توصیف مستقیم و بدون واسطه از آنها باشد و نیازی به تحلیل و تبیین‌های نظری در این زمینه وجود ندارد؛ زیرا غایت هر تبیین علمی و فلسفی، تلاش برای دستیابی به علل و عوامل به‌وجودآورنده شکل‌ها و چشم‌اندازهای جغرافیایی، به‌خصوص در حوزه جغرافیای انسانی، در قالب پیش‌فرض‌ها و نظریه‌های جغرافیایی است. حال آنکه توصیف زنده و شهود مستقیم معنا و ماهیت پدیده‌های محیطی، پژوهشگر را از هر نوع تبیین و تحلیل‌های نظری بی‌نیاز ساخته، ماهیت پدیده‌های جغرافیایی را به‌طور مستقیم توصیف و قابل شناخت می‌کند. از طرفی، تبیین هر پدیده از راه سازوکارهای علی یا غایت‌گرایانه و به‌کمک قوانین و نظریه‌های از پیش طراحی شده و در چارچوب نظام فراگیری صورت می‌گیرد که در آن پدیده‌ها مرتبط با یکدیگر تلقی می‌شوند؛ درحالی‌که در نگرش پدیدارشناسانه، با قطع نظر از چارچوب‌های نظری، می‌توان به توصیف و شناخت مستقیم اشیا و پدیده‌ها پرداخت؛ به‌همین دلیل، جغرافی‌دانان پدیدارشناس در پژوهش‌های خود به توصیف پدیده‌ها به‌صورت موردی و فردی و خارج از چارچوبی شبکه‌ای و نظام‌مند می‌پردازند. از این رو، در جغرافیای پدیدارشناسانه، توصیف پدیده‌ها جایگزین تبیین آنها می‌شود.

۶. نفی پیش‌فرض‌ها، مقولات و نظریه‌ها: پدیدارشناسی بررسی مستقیم و توصیف آگاهانه و بدون هیچ دیدگاه و خالی از بررسی و تصورات پیش‌بینی‌شده و پیش‌فرض‌های ادراک هر پدیده است (اسپیکلبرگ، ۱۹۷۰: ۳)؛ به‌تعبیردیگر، پدیدارشناسی مکتبی فکری است که به توصیف مستقیم تجربه ما، همان‌طور که هست، می‌پردازد؛ یعنی بدون در نظر گرفتن منشأ روانی آن و تبیین علی که دانشمند، مورخ و جامعه‌شناس ممکن است قادر به ارائه آن باشند (آش و سیمپسون، ۲۰۱۴: ۴۸). پژوهش‌های جغرافیایی در نگرش پدیدارشناسانه، از نوع پژوهش‌های مونوگرافیکی و فارغ از چارچوب‌های رسمی مبتنی بر نظریه‌ها و پیش‌فرض‌ها و مقولات رسمی و سنتی‌اند. در دیدگاه پدیدارشناختی، جهان مرکب از اشیا و پدیده‌های متنوع، متکثر و متفاوتی است که هیچ‌گونه ارتباط و نسبت نظام‌مندی میان آن‌ها برقرار نیست و هر پدیده‌ای واجد ویژگی‌های خاص و منحصربه‌فردی است که نوعی تمایز و غیریت با اشیا و پدیده‌های دیگر دارد. به‌همین دلیل، پژوهش درباره ماهیت هر پدیده‌ای، فقط پژوهش در موردی خاص و منحصربه‌فرد است. از این رو، امکان شناخت پدیده‌ها در قالب چارچوب فراگیر نظری و مقوله‌ای وجود ندارد. از طرفی، شناخت پدیده‌ها از منظر قوانین و نظریه‌ها، نوعی شناخت سطحی و غیرمستقیم تلقی می‌شود که از درک عمیق معنا و ماهیت پدیده‌ها ناتوان بوده، شناخت عینی و زنده آنها را ناممکن می‌کند. این مسئله برخلاف پدیده‌های طبیعی، در حوزه پدیده‌های انسانی که مشحون از معنا و رموز و پیچیدگی‌های خاصی‌اند، از اهمیت بیشتری برخوردار بوده، شناخت پدیده‌های هزارلای انسانی را با اتکا بر قالب‌های نظری و قوانین علمی ناممکن می‌کند. به‌همین دلیل، در شناخت عمیق و مستقیم پدیده‌های انسانی، پژوهشگران الزامی به پایبندی به مقولات، نظریه‌ها و پیش‌فرض‌های از قبل طراحی شده ندارند؛ زیرا اتکا بر این پیش‌فرض‌ها نمی‌تواند به شناخت مستقیم و زنده پدیده‌ها منجر شود. به‌همین دلیل، شناخت مستقیم، زنده و عمیق پدیده‌های جغرافیای انسانی فقط از راه توصیف و شهود مستقیم آنها صورت می‌گیرد و این روش، معنا و ماهیت عمیق آنها را در اختیار پژوهشگر قرار می‌دهد. براین اساس، هر پدیده را قطع نظر از ارتباط آن با دیگر پدیده‌ها، می‌توان فردی و جداگانه بررسی کرد و به درک ماهیت آن از راه شهود مستقیم و توصیف زنده و بی‌نیاز از چارچوب‌های نظری ناائل شد.

بررسی و نقد رویکرد پدیدارشناسی در جغرافیا

رویکرد پدیدارشناسی، چه در حوزه فلسفی و چه در عرصه روش‌شناختی، دربردارنده دو دسته ویژگی‌های مثبت و منفی است که در این قسمت، ضمن اشاره به ویژگی‌های مثبت این رویکرد، جنبه‌های ضعف و نارسایی آن بررسی انتقادی می‌شود.

الف) ویژگی مثبت رویکرد پدیدارشناسی

وصف زنده پدیده‌ها: در رویکرد پدیدارشناسانه، فرض بر این است که انسان‌ها و محیط آنها به‌طور صمیمانه‌ای با هم مرتبط‌اند و لذا هرگونه جدایی سوژه/ ابژه یا مردم و محیط رد شده است (بدیعی‌ازنده‌ای و پوینده، ۱۳۹۲: ۸). تردیدی نیست که توصیف زنده و مستقیم هر پدیده، اعم از پدیده‌های جغرافیایی و غیرجغرافیایی، از این نظر حائز اهمیت است که درک و شناخت عمیق‌تری از ماهیت و ویژگی‌های آنها را در اختیار پژوهشگر قرار می‌دهد و به‌جای آنکه پژوهشگر از دور و بیرون و به‌کمک پیش‌فرض‌ها و چارچوب‌های ازپیش‌طراحی‌شده به توصیف غیرمستقیم پدیده‌ها بپردازد، خود را در بطن فرایندها و واقعیت‌های مورد بررسی قرار داده، از نزدیک به کشف و دریافت ماهیت آنها می‌پردازد و در نتیجه، فاصله میان ذهن شناسنده و موضوع شناسایی از میان می‌رود و میان عالم و معلوم و به‌تعبیردیگر، سوژه و ابژه، نوعی اتحاد به‌وجود می‌آید؛ به‌طوری‌که کل ماهیت و معنای ابژه بدون واسطه در نزد سوژه (عالیم) حاضر می‌شود. به‌این‌ترتیب، شناخت و آگاهی از پدیده‌ها برای ذهن، خصلتی زنده و مستقیم یافته و ماهیت آن یک‌جا شهود می‌شود و ویژگی پدیداری می‌یابد. به‌همین دلیل، در پژوهش‌های پدیدارشناسی به‌همراهی و مشارکت پژوهشگر در متن جریان‌ها و فرایندهای محیطی به‌ویژه در حوزه‌های مرتبط با طراحی و برنامه‌ریزی اهمیت خاصی می‌یابد. از آن‌جا که در رویکرد جغرافیایی پدیدارشناسانه، جنبه‌های عملی و پیامدهای کاربردی حاصل از بررسی‌های محیطی، واجد اهمیت خاصی است، بر همراهی و حضور پژوهشگر در بطن برنامه‌ریزی‌های محیطی و جغرافیایی مختلف تأکید می‌شود. در پژوهش‌های جغرافیایی پدیدارشناسانه، هرگونه برنامه‌ریزی و طرح‌های مختلف توسعه و سازماندهی فضایی که وضعیت و شرایط زنده و عینی مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی را نادیده می‌گیرد و با آمال، آرزوها، ارزش‌ها، فرهنگ و کیفیت واقعی زندگی مردم ساکن در آنها بیگانه است، به‌شدت نقد و انکار می‌شود؛ چراکه از دیدگاه جغرافی‌دانان پدیدارشناس، علاوه بر آنکه امکان شناخت و توصیف دقیق و درست شرایط حاکم بر مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی و از بیرون و از فاصله دور وجود ندارد، طراحی و برنامه‌ریزی در خصوص مکان‌های جغرافیایی بدون ملاحظه شرایط فرهنگی و محتوای انسانی آنها و از راه برنامه‌ریزی در اتاق‌های دربسته و توسط کارشناسان و گروه‌های فن‌سالار نیز پیامدهای زیانباری برای محیط‌های جغرافیایی و مردم ساکن در آنها خواهد داشت. تردیدی نیست که طراحی و اجرای برنامه‌های توسعه در اغلب کشورهای توسعه‌نیافته آسیایی و آفریقایی، بدون توجه به واقعیت‌های زندگی مردم ساکن در آنها و فقط براساس الگوها و طرح‌های پیشنهادی از سوی نهادهای بین‌المللی، همچون بانک جهانی، در طول سال‌های پس از جنگ جهانی دوم به‌اجرا گذارده شده، در بیشتر موارد به نتایج زیانباری در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و محیط‌زیستی و وابستگی گسترده این کشورها به قدرت‌های بزرگ منجر شده است. همچنین، اجرای برنامه‌هایی از این دست، در سطح ملی که در بسیاری از کشورهای جنوب منجر به بروز شکاف‌های عمیق اجتماعی و فضایی میان نواحی مختلف این کشورها شده است، به‌خوبی گویای درستی و اهمیت این دیدگاه پدیدارشناسی است که شناخت عمیق مکان‌ها و پدیده‌های جغرافیایی و به‌ویژه توفیق عملی طرح‌ها و برنامه‌ریزی‌های محیطی در گرو ملاحظه شرایط عینی، زنده و میدانی حاکم بر این محیط‌ها بوده، بدون در نظر گرفتن جنبه‌های واقعی و زنده این مکان‌ها ناممکن خواهد بود. به‌همین دلیل، این بُعد از نگرش پدیدارشناسی را می‌توان در زمره نکات مثبت و قوت رویکرد مزبور قلمداد کرد؛ به‌عبارت‌دیگر، پدیدارشناسی، برای مثال در جغرافیای

شهری، اعتقادات، باورها و جهان‌بینی‌های هر جامعه شهری را با جوامع شهری کشورهای دیگر متفاوت می‌داند. در این نگرش، تحت عنوان اصول و قوانین جغرافیای شهری، تعمیم آنچه در شهرهای جهان سرمایه‌داری توسعه‌یافته و صنعتی به‌دست آمده است، به شهرهای نواحی مختلف جغرافیایی، بدون اعتبار علمی است؛ زیرا از دیدگاه این مکتب، مردم شهرهای مختلف دنیا، هرکدام شیوه زندگی، کار، حرکت و خرید روزانه ویژه‌ای دارند که با برنامه‌های مردم شهرهای دیگر متفاوت است. این موارد را در نواحی مختلف و با فرهنگ‌ها و شیوه‌های زندگی متفاوت نمی‌توان تنها با «منطق ریاضی و روش‌های کمی و پوزیتیویستی» تعیین کرد (شکوئی، ۱۳۸۵: ۱۱۷). برای این منظور، پدیدارشناسی می‌تواند به‌صورت روش و ابزاری کمکی به روش تجربی-علمی، برای پاسخگویی به جنبه‌های ارزشی و هنجاری پژوهش‌های سیاسی، پژوهشگر را یاری دهد. در چنین شرایطی، ما با گستره ادراک‌های متفاوتی از حقیقت امور سروکار خواهیم داشت و برای غنا بخشیدن به پژوهش‌های خود در قلمرو سیاست، با مداخله عوامل ارزشی، می‌توانیم بهترین و شایسته‌ترین را انتخاب کنیم؛ در آن صورت، ما خود را از عقلانیت مجرد و مطلق در تصمیم‌گیری و ارزیابی و دوری در امور و پدیده‌های سیاسی رهانیده، ارزش‌ها و هنجارهای جامعه مورد نظر را مد نظر قرار می‌دهیم (کاظمی، ۱۳۸۶: ۳۰۰).

ب) ضعف‌ها و نارسایی‌های رویکرد پدیدارشناسی

همان‌طور که پیش‌تر متذکر شدیم، رویکرد پدیدارشناسی به‌رغم جنبه مثبت پیش‌گفته، واجد برخی نارسایی‌های بنیادی و معرفت‌شناختی است که امکان به‌کارگیری آن را به‌مثابه رهیافتی علمی در حوزه دانش جغرافیا با مشکلات جدی مواجه می‌سازد که در ذیل به بررسی این نارسایی‌ها می‌پردازیم.

۱. نفی فرضیه‌ها و پیش‌فرض‌ها: پدیدارشناسی معتقد به جدایی روش در شناخت علوم طبیعی و انسانی بوده، تبیین را خاص علوم طبیعی می‌داند و بنابراین، در غیاب تبیین، به توصیف پدیدار می‌پردازد که در این صورت، کشف روابط علی و فرضیه‌سازی و ساختن الگوی تحلیلی امکان‌پذیر نیست؛ چراکه فرضیه‌سازی به‌دنبال داشتن «مسئله» آغاز می‌شود، اما در پدیدارشناسی از آنجا که هدف و سؤال، تنها «شناختن و فهمیدن» یک شیء است، مسئله و سپس حل مسئله‌ای در میان نخواهد بود و متعاقب آن، فرضیه‌ای نیز به‌وجود نخواهد آمد. گفتنی است که سؤال (question) با مسئله (problem) تفاوت دارد: پرسش عبارت‌است از گفتن «این چه است؟» (what is this?) و «آن چه است؟» (what is that?) و بنابراین، روش شهودی با این «چیست‌ها» سروکار دارد و به شناخت ماهیت اشیا می‌پردازد و ماهیت نیز همیشه در شکل «چیست» ظاهر می‌شود؛ اما در فرضیه‌سازی، همیشه با «مسئله» سروکار داریم و تا مسئله‌ای پیدا نشود، دنبال حل کردن آن نیز نمی‌رویم و سپس نوبت به آزمون فرضیه خواهد رسید که باید حالت جمعی و عمومی (عینیت) داشته باشد. البته فرضیه ممکن است از راه شهود ایجاد شود؛ ولی در روش علمی/تجربی، برخلاف روش شهودی، شهود (که منجر به فرضیه‌سازی می‌شود)، آغاز راه است، نه پایان راه (سروش، ۱۳۷۴: ۲۵۵-۲۵۴؛ عبداللهی و جوان، ۱۳۸۹: ۱۹۳). بنابراین، مدعای اصلی پدیدارشناسی آن است که در بررسی و شناخت پدیده‌ها نیازی به فرضیه‌ها و پیش‌داوری‌ها وجود ندارد و پژوهشگر بدون بهره‌گیری از نظریه‌های پیشینی می‌تواند به‌طور مستقیم به دریافت ماهیت پدیده‌ها نائل آید؛ به‌عبارت‌روشن‌تر، پدیدارشناسان بر این عقیده‌اند که شناخت واقعیت‌ها فقط از راه نوعی واقع‌گرایی مستقیم صورت می‌گیرد که طی آن، دسترسی به واقعیت‌های جهان خارج، بدون وساطت پیش‌فرض‌ها امکان‌پذیر است. مفهوم این سخن آن است که پژوهشگر لازم است با ذهن خالی و بدون پیش‌داوری، با پدیده‌های جهان واقع مواجه شود. اندکی تأمل در محتوای این ادعا، به‌روشنی بطلان و نادرستی آن را نشان می‌دهد؛ چراکه در اساس، هرگونه مشاهده و شناخت پدیده‌ها بدون وساطت چارچوب‌های مفهومی پیشینی، در عمل امکان‌پذیر نیست و هر نوع مشاهده و شناختی؛ به‌طور روشن؛ نظریه‌بار بوده، در چارچوب مفروضات و مقولات قبل از مشاهده صورت می‌گیرد و امکان مواجهه از راه ذهن خالی با

جهان خارج وجود ندارد. مدعای مشاهده و شناخت مستقیم و بدون اتکا به فرضیه‌ها و نظریه‌ها، همان مدعایی است که پیش از پدیدارشناسان، پوزیتیویست‌های متقدمی چون گالیله^۱ ایتالیایی، فرانسیس بیکن، نیوتن^۲ انگلیسی، آگوست کنت و در سده بیستم نیز پوزیتیویست‌های حلقه وین مطرح و ادعا می‌کردند؛ درحالی‌که به‌رغم این ادعا، همه نظریه‌ها و شناخت‌های این دانشمندان، به‌طور آشکار و پنهان، تحت تأثیر فرضیه‌ها و نظریه‌های پیشینی بود؛ به‌طوری‌که آرتور بت^۳ در کتاب *مبانی مابعدالطبیعی علوم نوین* به‌روشنی چارچوب‌های پیشینی دیدگاه‌ها و نظریه‌های این دانشمندان را آشکار و تبیین کرده است؛ برای مثال، وی در خصوص مدعای اسحاق نیوتن در زمینه نفی پیش‌فرض‌های پیش از مشاهده، چنین می‌نویسد: «لازم نمی‌بینم که نظریه خود را به کمک فرضیات بیان و تشریح کنم و می‌بینید که گفت‌وگو درباره فرضیات گوناگون، هیچ ربطی به مسئله حاضر ما ندارد و اگر درباره نتایجی که من بیان کرده‌ام، تردیدی باشد، درست‌تر آن است که آنها را مشمول آزمون‌های بیشتری قرار دهیم، نه اینکه به فرضیات محتمل دل خوش کنیم و به تبیین‌گری آنها تن دردهیم». رفته‌رفته بر نیوتن معلوم شد که دماغ بیهوده می‌پزد و دانشمندان معاصرش به این تمیز مهم و بنیادی میان فرضیات و قوانین تجربی، التفاتی درخور نمی‌کنند و بنابراین، هر روز بر سر صحت و ماهیت آرای خویش، گرفتار مناقشه‌ای تازه بود. این مناقشات وی را به تدریج در این عقیده راسخ‌تر کرد که تنها روش اطمینان‌بخش پژوهش این است که راه ورود فرضیات به فلسفه تجربی را به‌طور کامل سد کند و فقط به کشف قوانین و اوصافی همت دربندد که پشتوانه تجربی دارند. وی در کتاب *اصول* و در جمیع آثار بعدی‌اش، استوارانه بر این موضع ایستاد. البته نیوتن در کتاب *اپتیکیس* (نور شناخت) نتوانست از خیال‌پروری‌ها و فرضیه‌سازی‌ها دست بشوید (برت، ۱۳۶۹: ۲۱۴). به‌رحال، این ادعا که می‌توان بدون نیاز و وساطت فرضیه و نظریه‌های پیشینی به مشاهده و درک جهان خارج نائل آمد، علاوه بر آنکه سخنی نادرست و باطل است، اساساً درعمل، امکان وقوع ندارد؛ زیرا پذیرش این ادعا مستلزم آن است که پژوهشگر با ذهن خالی به مشاهده و مطالعه پدیده‌ها بپردازد، حال آنکه درعمل، امکان خالی کردن ذهن از مفروضات و پیش‌فرض‌ها ناممکن و محال است و هر پژوهشگری در مطالعه و بررسی پدیده‌های جهان خارج، ناگزیر از بهره‌گیری از فرضیه‌ها و مفاهیم و نظریه‌های پیشینی و به‌تعبیر کانت، مقولات پیشینی است و دراصل هرگونه مشاهده و دریافتی از جهان خارج، خواسته و ناخواسته، آغشته به نظریه‌ها و فرضیات پژوهشگر محسوب می‌شود. براین‌اساس، مدعای پدیدارگرایی در مواجهه با جهان خارج را نمی‌توان دیدگاهی مستدل و قابل دفاع تلقی کرد. هرچند این توصیه که دریافت دقیق و عمیق پدیده‌ها باید به‌صورت زنده و میدانی صورت بگیرد و محدود به چارچوب‌ها و پیش‌داوری‌های ذهنی و از فاصله دور نباشد، سخن و توصیه‌ای درست است، این توصیه هرگز به‌معنای آن نیست که پژوهشگران درعمل از چارچوب‌های مفهومی و نظری بی‌نیازند؛ چراکه حتی مطالعه زنده و میدانی پدیده‌ها و ملاحظه شرایط حاکم بر مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی و مد نظر قرار دادن وضعیت فرهنگی، تاریخی و... مکان‌ها نیز متأثر از فرضیات و نظریه‌های پیشینی پژوهشگرند و مراد از کنار گذاردن پیش‌داوری‌ها و مفاهیم، به‌منظور دستیابی به توصیف زنده و مستقیم پدیده‌های محیطی، کنار گذاردن آن‌دسته از چارچوب‌های نظری و مفهومی است که با شرایط حاکم بر مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی، بیگانه و ناسازگارند و نه هرگونه نظریه‌های پیشینی به‌صورت مطلق؛ زیرا سازوکار ذهنی و دستگاه شناختی انسان در مواجهه با پدیده‌های جهان خارج به‌گونه‌ای است که هر شناخت و دریافتی از پدیده‌ها، فقط از راه و به‌واسطه و کمک مقولات و چارچوب‌های مفهومی پیشینی صورت می‌گیرد و بدون وجود چارچوب‌های مفهومی، درعمل، امکان درک مستقیم وجود و ماهیت

1. Galileo (1564-1642)

2. Isaac Newton (1642-1727)

3. E. A. Burtt

پدیده‌ها ناممکن است. حتی شهود مستقیم پدیده‌ها نیز تنها زمانی توجیه‌پذیر است که محتوایی عقلانی و مفهومی داشته، در دستگاه عقلانی و نظری تفسیر شود و در غیر این صورت، تفاوتی با توهمات خیالی نخواهد داشت. به این قرار، نمی‌توان روش‌شناسی پدیدارشناسی را روشی علمی در پژوهش‌های جغرافیای انسانی قلمداد کرد.

۲. نگرش ایدئالیستی در رویکرد پدیدارشناسی: رویکرد پدیدارشناسی به‌رغم آنکه مدعی شناخت و دریافت

پدیده‌های جهان خارج از راه نگرش واقع‌گراست، به دلیل تأکید و تمرکز بر آگاهی و شناخت‌های ذهنی و به تعلیق درآوردن جهان خارج (اپوخه) در فرایند شناخت پدیده‌ها و حتی محدود کردن واقعیات به واقعیات ذهنی، در عمل معنا و موجودیت جهان خارج را نتیجه عملکرد ذهن می‌داند و از این رو، خود را نیازمند فرض جهان خارج نمی‌داند. به همین دلیل، رویکردی مبتنی بر اصالت ذهن بوده و به‌روشنی، نگرشی ایدئالیستی محسوب می‌شود و در طبقه‌بندی معرفت‌شناختی، در زمره مکاتب ایدئالیستی قرار می‌گیرد. تأکید و تمرکز فراوان پدیدارشناسان به دریافت‌های ذهنی از پدیده‌ها و توصیف ماهیت و معنای جهان از راه ذهن، سبب ایجاد زمینه بروز دریافت و تفاسیر متنوع و حتی متعارض از ماهیت پدیده‌های واحد در پژوهشگران می‌شود؛ به طوری که هر پژوهشگری بنا به خاستگاه فرهنگی و تاریخی و متناسب با چارچوب ذهنی خود، از یک پدیده واحد، تفاسیر متفاوت و متضادی به‌دست می‌دهد. از این رو، امکان دستیابی به شناخت و تفاسیر مشترک و عمومی میان پژوهشگران در یک موضوع واحد را منتفی می‌کند. روشن است در چنین وضعیتی، نوعی «نسبیت‌گرایی» بر حوزه پژوهش‌های علمی تحمیل می‌شود و امکان به‌دست دادن معیاری برای ترجیح یک تفسیر و نظریه بر تفسیر و نظریه دیگر و تعیین صدق و کذب نظریه‌ها از میان می‌رود و این به‌روشنی مغایر با روش علمی در بررسی موضوعات و پدیده‌های طبیعی و انسانی است. بنابراین، در پدیدارشناسی، هر پدیده براساس دیدگاه معرفت‌شناسی تفسیری و برپایه ذهنیت افراد و معنایی بررسی می‌شود که آنان در تجربه زندگی خود از پدیده دارند. در این زمینه، به‌نظر گادامر، رسیدن به فهم نهایی ناممکن است؛ چراکه هر بار در روندی دیالکتیک، افق‌های معنایی متن و مفسر با همدیگر تلفیق می‌شوند و فهم جدیدی را شکل می‌دهند (فارسی محمدی پور و طالبی، ۱۳۹۴: ۲۹).

۳. شیوه تفریدی در رویکرد پدیدارشناسی: پدیدارشناسی بر این باور است که موضوع مورد علاقه باید

بدون هیچ ایده از پیش‌شکل‌گرفته یا انتظارات پیشینی بررسی شود (ملایری، ۱۳۸۹: ۹۳)؛ به عبارت دیگر، پدیدارشناسی عبارت است از «تماس گرفتن با شیء بیرونی فارغ از مقوله‌ها» و این کار به‌جز از راه شهود، راه دیگری ندارد. برای مثال، بنده می‌خواهم شخص شما را بشناسم و در این شناخت نمی‌خواهم از مقوله‌هایی که آموخته‌ام و از جایی دیگر آورده‌ام یا به من گفته‌اند و در اندیشه من به شکل پیش‌ساخته گذاشته‌اند، استفاده کنم. می‌خواهم «خود شما» را آنچنان که هستید، بشناسم و از مقوله‌های کلی انسان، جوهر، جسم، ماده، حیوان و ناطق و مانند اینها استفاده نکنم. اگر من بتوانم این کار را بکنم، این شناخت، پدیدارشناسانه خواهد بود. در این صورت، هر موجودی برای خودش، «شناخت ویژه‌ای» خواهد داشت و ممکن است هیچ اشتراکی با موجود دیگری نداشته باشد؛ بنابراین در پدیدارشناسی، نوعی «جدایی میان موجودات» وجود دارد و «ویژگی‌های شخصی» بسیار برجسته می‌شود. این عامل در نهایت، عینیت، آزمون‌پذیری و تصدیق‌گرایی را از بین می‌برد (سروش، ۱۳۷۴: ۲۴۶-۲۴۷). به تعبیر دیگر، در پژوهش‌های پدیدارشناسانه، فرض بنیادی آن است که جهان خارج، جهانی متکثر و مرکب از پدیده‌های جدا و مغایر با هم بوده و هیچ‌گونه ارتباط نظام‌مندی میان آنها برقرار نیست و هر پدیده، خصلتی منحصربه‌فرد دارد و وجه اشتراک و پیوندی میان آنها دیده نمی‌شود؛ از این رو، هر پدیده و مکان جغرافیایی را باید به‌صورت موردی و مجزا بررسی کرد. این نوع نگرش به پدیده‌ها، ناشی از آن است که در پدیدارشناسی، از ابتدا چارچوب‌های مفهومی و نظریه‌های فراگیر نفی می‌شوند؛ بنابراین امکان به‌دست دادن «تفسیری فراگیر» از رفتار و ماهیت مشترک پدیده‌ها وجود ندارد و نمی‌توان پدیده‌های جغرافیایی را در درون نظریه‌های عام طبقه‌بندی کرد.

حال آنکه در نظریه‌های فلسفی و علمی، تبیین پدیدارهای متنوع و متکثر از راه چارچوب‌های مفهومی و قوانین علمی یا فلسفی تفسیر می‌شوند و جنبه‌های مشترک و عمومی پدیده‌ها مورد تأیید بوده، امکان بررسی نظام‌مند آنها را در ذیل شبکه‌ای علمی میسر می‌سازد. در واقع، هر قانون علمی یا فلسفی چارچوبی است که به کمک آن، وجوه اشتراک پدیده‌های محیطی برجسته می‌شود و جهان پدیده‌ها به‌رغم برخی تفاوت‌ها در درون یک نظام مرتبط و نظام‌مند تحلیل و تبیین می‌شود. حال آنکه در پژوهش‌های پدیدارشناسی، برخلاف روش علمی و فلسفی، جنبه‌های تفاوت و منحصر به فردی پدیده‌ها برجسته می‌شود و هر پدیده محیطی فقط در قالب موردی و خاص بررسی می‌شود. هر چند شیوه بررسی موردی در بررسی‌های علمی با نگرش پدیدارشناسانه آن است که در پژوهش‌های علوم تجربی، پدیده‌ها در قالب روش فرضی-استنتاجی و در فرایندی قیاسی صورت می‌گیرد که طی آن، ابتدا چارچوب کلان نظری و نظریه فراگیر مفروض گرفته می‌شود و یک پدیده خاص در رابطه با آن نظریه کلان و در درون دستگاهی عام تفسیر و تبیین می‌شود. برای مثال، برای بررسی و تحلیل یک پدیده جغرافیایی خاص در بخش طبیعی، و چه در بخش انسانی، پدیده مورد نظر در درون نظریه‌ها و قوانین عام جغرافیایی تبیین و تفسیر می‌شود و از این راه، ماهیت آن شناخته می‌شود. رویکرد پدیدارشناسانه برخلاف این شیوه، فقط به بررسی وضعیت هر پدیده قطع نظر از ارتباط آن با دیگر پدیده‌ها و صرف نظر از چارچوب‌های عام و فراگیر در قالب موردی و به صورت استثناگرایانه می‌پردازد که حاصل آن نیل به شناخت‌های تفریدی خواهد بود که به روشنی مغایر با روش بررسی علمی پدیده‌های جهان خارج است و فقط به توصیف پدیده‌های متفرق در حالتی غیرنظام‌مند و ساختاری علمی منتهی می‌شود که در نهایت، به جای تبیین و تفسیر علمی پدیده‌ها، فقط به توصیف آنها محدود می‌شود و امکان به دست دادن گزاره‌ها و قضایای عمومی که مقتضای هرگونه بررسی علمی است، از میان می‌رود. به همین دلیل، قضایای مورد بحث در پدیدارشناسی از نوع قضایای شخصی به شمار می‌آیند؛ حال آنکه همه قضایای علمی و فلسفی به دلیل ماهیت تبیینی و ابتدای آنها بر نظریه‌های فراگیر، از سنخ قضایای کلی و تعمیم‌یافته محسوب می‌شوند.

۴. توصیف‌های شهودی: تجربه و عقل منابع اصلی پژوهش‌های علمی و فلسفی به شمار می‌روند. در پژوهش‌های علمی، به معنای تجربی، مشاهده دقیق پدیده‌ها و آزمون‌های تجربی اهمیت و جایگاه خاصی داشته، دارای ارزش و اعتبار چشمگیری‌اند. هر چند تجربه به تنهایی واجد اعتبار مطلق نیست و ارزش یقینی صددرصدی ندارد، یکی از منابع اصلی شناخت انسان از پدیده‌های جهان خارج قلمداد می‌شود. از جمله ویژگی‌های اصلی دانش تجربی، ویژگی عینیت‌گرایی آن است. عینیت در علم تجربی به آن معناست که اولاً پدیده‌های مورد بررسی، پدیده‌هایی عینی و واقعی به شمار می‌روند و ثانیاً بررسی پدیده‌ها، آزاد و همگانی است و همه پژوهشگران صرف نظر از موضع فکری و اعتقادی خود، به طور مساوی قادر به پژوهش در حوزه علم تجربی‌اند و دانش تجربی، انحصاری و مقید به فرد پژوهشگر نیست و به همین دلیل معیار تعیین صدق و کذب قضایا، فرضیه‌ها و نظریه‌های علمی، مستقل از پژوهشگران و از راه مطابقت آنها با واقعیت تعیین می‌شود. در حوزه پژوهش‌های فلسفی نیز هرگونه شناخت و معرفت، حاصل تأملات عقلی و نظری بوده، به روش استدلال و برهان به دست می‌آید و براساس ضوابط منطق ارزیابی می‌شود. بنابراین، در حوزه پژوهش‌های فلسفی نیز نوعی عینیت و عدم انحصار برقرار است؛ به این معنا که کاوش‌های فلسفی در انحصار فرد یا افراد خاصی نیستند و بررسی موضوعات فلسفی، همگانی است و به همین دلیل، از این نظر واجد ویژگی عینی است. بنابراین، اعتبار و ارزش معرفت‌های فلسفی نیز از راه مطابقت این معرفت‌ها با اصول منطقی قابل توجیه و تعیین است و مستقل از خواست و نظر پژوهشگر محسوب می‌شود. برخلاف رویه علم و فلسفه، پژوهش‌های پدیدارشناسانه به دلیل اتکا بر تجربه و دریافت شهودی پژوهشگر، اولاً دریافت‌هایی فردی و منحصر به فردند و ثانیاً معیاری جز تجربه شخصی فرد پژوهشگر برای ارزیابی و تعیین اعتبار و صدق آنها وجود ندارد و ثالثاً دریافت‌های شهودی به دلیل خصلت شخصی آنها، ویژگی عینی و همگانی ندارند و به شدت خصلتی شخصی و انحصاری

دارند و امکان تکرار تجربه برای افراد دیگر را ندارند و بنابراین، به‌شدت به مفاهیم و تفاسیر فرد پژوهشگر وابسته‌اند. بدیهی است در چنین وضعیتی، نمی‌توان از شهودهای یکسان و مشابه در خصوص یک پدیده واحد سخن گفت و بدیهی است در مورد یک مکان و پدیده خاص محیطی و جغرافیایی می‌توان توصیف‌های شهودی متعدد و گاه متضادی را در اختیار داشت و چون معیاری مستقل از فرد شهودکننده برای تعیین صدق و کذب این توصیف‌ها در دست نیست، امکان مقایسه و ارزیابی دریافت‌ها و توصیف‌های پژوهشگران مختلف و ترجیح یک توصیف به توصیف دیگر وجود نخواهد داشت. اگرچه شهود از جمله منابع ارزشمند شناخت و آگاهی به‌شمار می‌آید، به‌دلیل خصلت فردی و شخصی آن و وابستگی توصیف‌های شهودی به شخص پژوهشگر و نبود ویژگی عینیت و معیار اعتبارسنجی مستقل برای تعیین صحت و سقم دریافت‌های شهودی، می‌توان گفت توصیف‌های شهودی و رویکردهای مبتنی بر صرف شهود، در ردیف روش‌های علمی قلمداد نمی‌شوند و ویژگی علمی به‌معنای تجربی و حتی فلسفی و عقلانی ندارند و از این رو، امکان به‌کارگیری چنین رویکردی در پژوهش‌های جغرافیایی و درباره موضوعات محیطی وجود ندارد. از طرفی، همه پژوهشگران در حوزه علم و فلسفه، در حین پژوهش و در اثنای تأمل در خصوص روابط میان پدیده‌ها از درجاتی از تأملات شهودی بهره می‌گیرند و توصیف‌ها و تبیین‌های علمی و فلسفی، محدود به توصیف پدیده‌ها از بیرون نیستند و علاوه بر آن، تاحدی از ادراک و فهم شهودی نیز بهره‌مندند؛ با این تفاوت که در این‌گونه پژوهش‌ها، حتی دریافت‌های شهودی نیز به محک تجربه و عقل و از راه آزمون‌های تجربی و براهین عقلی ارزیابی می‌شوند.

۵. تاریخمندی و نسبی‌گرایی: ادموند هوسرل بانی مکتب پدیدارشناسی می‌گفت «اشیا تنها از طریق معنی و مفهومی که ما به آنان می‌دهیم، برای ما واقعیت دارند». از دید پدیدارشناس، سازمان یا نهاد سیاسی نمی‌تواند مستقل از تصویری که در ذهن ایجاد می‌کند، وجود خارجی داشته باشد. در این روش، تفکیکی بین ارزش‌ها و آنچه به‌مثابه حقیقت یا واقعیت ادراک می‌شود، وجود ندارد (کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۶۸-۲۶۷). اکتفا به روش شهودی در شناخت پدیده‌ها و تأکید بر تجربه‌های شخصی در توصیف و تفسیر آنها، همچنان‌که پیش‌تر بیان شد، به‌شدت عینیت و اعتبارسنجی را از توصیف‌های پدیدارشناختی سلب می‌کند و چون معیاری مستقل از فرد پژوهشگر برای تعیین درستی یا نادرستی دریافت‌ها و تجربیات شهودی وجود ندارد و از ابتدا نفی شده است، امکان داوری در خصوص توصیف‌های پژوهشگران وجود نخواهد داشت و به‌همین دلیل، تأیید و رد هر دریافتی، فقط توسط خود پژوهشگر ممکن خواهد بود؛ نه فرد یا معیاری مستقل از او. این نوع نگرش به‌طور منطقی دو نتیجه محتوم را به‌دنبال دارد: نتیجه نخست آن است که دریافت‌های شهودی هر شخص، ریشه در شرایط فرهنگی، تاریخی و زمینه‌های اجتماعی و وضعیت زمانی و مکانی وی دارد و از این رو، هر پژوهشگر می‌تواند در دوره‌های مختلف تاریخی به دریافت‌ها و تفاسیر مختلفی از یک امر واحد بپردازد و از این رو، به تعداد پژوهشگران و به تناسب زمینه‌های فرهنگی و تاریخی آنها، می‌توان دریافت‌های گوناگون از یک موضوع واحد در اختیار داشت. نتیجه دوم آن است که هر پژوهشگری دریافت‌های خود را درست پنداشته، آنها را معیار و مبنای داوری قرار می‌دهد و براساس آن، به قضاوت درباره نظرهای دیگران می‌پردازد؛ به‌همین دلیل، امکان داوری و مقایسه میان نظریه‌ها و دریافت‌ها از راه معیاری مستقل از افراد وجود ندارد. این وضعیت به نوعی نسبی‌گرایی محتوم معرفتی منجر می‌شود که باب هرگونه ارزیابی و ترجیح یک نظریه به نظریه دیگر را بسته، به منتفی شدن امکان نقد در حوزه علم و معرفت منجر می‌شود. بنابراین، تأکید بر تاریخمندی محتوای معرفت علمی و مقید ساختن آن به شرایط زمانی و مکانی از طرفی و نیز نبود معیاری مستقل از افراد برای مقایسه و ارزیابی نظریه‌ها و دریافت‌های شهودی که منجر به نسبی‌گرایی معرفتی می‌شود، در مجموع رویکرد پدیدارشناسی صرف را از مسیر روش‌های علمی خارج کرده، امکان به‌کارگیری آن را در حوزه پژوهش‌های جغرافیایی منتفی می‌کند.

نتیجه‌گیری

طی مقاله پیش‌رو، به بحث و بررسی و نقد رویکرد پدیدارشناسی به‌ویژه در علم جغرافیا پرداخته شد. در این مقاله، ضمن بررسی تاریخچه مختصر پدیدارشناسی و نحله‌های مختلف آن، به بررسی مبانی و مفروضات معرفت‌شناسی رویکرد پدیدارشناسی و نقد آنها در جغرافیا پرداخته شد که در جدول ذیل به اختصار بیان می‌شود:

| | |
|---|--|
| <ul style="list-style-type: none"> • تجربه زنده و بی‌واسطه اشیا و پدیده‌های جغرافیایی (مکان‌ها و فضاها جغرافیایی) • بررسی هویت‌های «مکانی» به‌صورت فردی و منحصربه‌فرد (مونوگرافی) • روش شهودی و تفسیری در شناخت پدیده‌های جغرافیایی • شناخت پدیده‌ها در قالب عقل عرفی • به‌کارگیری توصیف به‌جای تبیین در شناخت پدیده‌های جغرافیایی (مکان‌ها، فضاها و...) • نفی پیش‌فرض‌ها و مقولات و نظریه‌ها در شناخت پدیده‌ها | <p>عناصر و ویژگی‌های بنیادی پدیدارشناسی</p> |
| <ul style="list-style-type: none"> • وصف زنده پدیده‌ها: درک و شناخت عمیق‌تر مکان‌ها و فضاها جغرافیایی و... | <p>ویژگی مثبت</p> |
| <ul style="list-style-type: none"> • نفی فرضیه‌ها و پیش‌فرض‌ها: این کار از لحاظ عملی ناممکن است؛ چراکه دراصل هرگونه مشاهده و دریافتی از جهان خارج، خواسته و ناخواسته، آغشته به نظریه‌ها و فرضیه‌های پژوهشگر محسوب می‌شود. • نگرش ایدئالیستی در رویکرد پدیدارشناسی: به‌دلیل تأکید و تمرکز بر آگاهی و شناخت‌های ذهنی و به‌تعلیق درآوردن جهان خارج (اپوخه) در فرایند شناخت پدیده‌ها که زمینه بروز دریافت و تفاسیر متنوع و حتی متعارض پژوهشگران از ماهیت پدیده‌های واحد را به‌وجود می‌آورد، امکان دستیابی به شناخت و تفاسیر مشترک و عمومی میان پژوهشگران در یک موضوع واحد را منتفی می‌کند و درنهایت، نوعی «نسبیت‌گرایی» بر حوزه پژوهش‌های علمی در جغرافیا تحمیل می‌شود. • شیوه تفریدی در شناخت پدیده‌های جغرافیایی در رویکرد پدیدارشناسی که منجر به توصیف به‌جای تبیین می‌شود و درنهایت امکان به‌دست دادن گزاره‌ها و قضایای کلی را منتفی می‌کند و جغرافیا را غیرقانونمند می‌کند. • به‌کارگیری محض توصیف‌های شهودی: این امر منجر به دریافت‌ها و شناخت‌های منحصربه‌فرد از پدیده‌ها می‌شود که دراین صورت، معیار صدق و کذب گزاره‌ها، خود شخص خواهد بود (نبود اعتبارسنجی مستقل از شخص پژوهشگر) و درنهایت، شناخت‌ها بدون ویژگی همگانی و عینیت خواهند شد. • تاریخمندی و نسبیت‌گرایی | <p>ضعف و نارسایی‌ها</p> |

به‌طور کلی، فلسفه و روش‌شناسی پدیدارشناسانه در علوم مختلف به‌ویژه در حوزه علوم انسانی و اجتماعی، ازجمله جغرافیا، تنها از این نظر واجد ارزش و اهمیت است که بر حضور و مشارکت نزدیک و میدانی پژوهشگر در بررسی موضوعات و پدیده‌های محیطی اشاره کرده، توصیف و تبیین پدیده‌ها را از فاصله دور بدون کارایی لازم می‌داند و توصیف زنده و عمیق آنها را از راه شهود مستقیم و بی‌واسطه مورد تأکید قرار می‌دهد و به‌ویژه بر توصیف مستقیم و تجربه زنده در عرصه پژوهش‌های مرتبط با طرح‌ها و برنامه‌ریزی‌های عملی در خصوص مکان‌های جغرافیایی توصیه می‌کند و موجب شناخت عمیق‌تر مکان‌ها و فضاها جغرافیایی می‌شود و این جنبه از رویکرد پدیدارشناسی، نقطه قوت و مثبت آن تلقی می‌شود. لیکن با وجود این جنبه مثبت، این رویکرد واجد برخی نارسایی‌های بنیادی و معرفت‌شناختی است؛ از قبیل نفی فرضیه‌ها و پیش‌فرض‌ها، نگرش ایدئالیستی و ذهن‌گرایی، شیوه تفریدی در بررسی پدیده‌ها که منجر به نداشتن معیار صدق و کذب یا نبود اعتبارسنجی مستقل از ذهن پژوهشگر می‌شود و به‌عبارت‌دیگر، عینیت نداشتن و درنهایت، تاریخمندی و نسبیت‌گرایی که این اشکال‌ها امکان به‌کارگیری آن را به‌مثابه رهیافتی علمی در حوزه «علم جغرافیا» با مشکلات جدی مواجه می‌کند و بنابراین کارایی و قابلیت‌های لازم را برای به‌کارگیری آن در حوزه پژوهش‌های مربوط به رشته‌های علوم اجتماعی و ازجمله جغرافیا به‌مثابه یک رویکرد و روش «علمی» ندارد.

منابع

۱. اسمیت، دیوید وودراف. (۱۳۹۵). *پدیدارشناسی*. ترجمه مسعود علیا. چاپ سوم. تهران: انتشارات ققنوس.
۲. افضلی، رسول. (۱۳۹۶). *روش‌شناسی در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک (روش‌های فرآینباتی)*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳. ایران‌پور، اکبر. (۱۳۹۲). *پدیدار هستی و تأویل ادراک*. قابل دسترس در: <http://archive.fdn.ir/content/view/63155>
۴. بدیعی‌ازنده‌ای، مرجان و محمدهادی پوینده. (۱۳۹۲). «پدیدارشناسی و رابطه هویت و مکان در مقیاس‌های جغرافیایی». *فصلنامه نگرش‌های نو در جغرافیای انسانی*. سال ۵، شماره ۲، ص ۱۹-۱.
۵. برت، ادوین آررتور. (۱۳۶۹). *میانی مابعدالطبیعی علوم نوین*. ترجمه عبدالکریم سروش. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۶. پرتوی، پروین. (۱۳۹۲). *پدیدارشناسی مکان*. چاپ دوم. تهران: مؤسسه تألیف، ترجمه و نشر آثار هنری متن. فرهنگستان هنر.
۷. جعفرزاده، یوسف. (۱۳۹۰). «مقدمه‌ای بر روش پدیدارشناسی و هرمنوتیک در علوم انسانی». *فصلنامه الهیات*. سال ۴، شماره ۱۴، ص ۹۳-۱۱۸.
۸. جمادی، سیاوش. (۱۳۸۵). *زمینه و زمانه پدیدارشناسی*. تهران: ققنوس.
۹. دارابی، علی. (۱۳۸۸). «رویکرد پدیدارشناسی در تجزیه و تحلیل پدیده‌های سیاسی». *فصلنامه مطالعات سیاسی*. سال ۲، شماره ۵، ص ۸۲-۶۱.
۱۰. دارتیگ، آندره. (۱۳۹۲). *پدیدارشناسی چیست؟*. ترجمه محمود نوالی. چاپ هفتم. تهران: سمت.
۱۱. رلف، ادوارد. (۱۳۹۰). *مکان و حس لامکانی*. ترجمه جلال تبریزی. بی‌نا.
۱۲. ریخته‌گران، محمدرضا. (۱۳۸۹). *پدیدارشناسی، هنر و مدرنیته*. چاپ دوم. تهران: نشر ساقی.
۱۳. ساکالوفسکی، رابرت. (۱۳۹۵). *درآمدی بر پدیدارشناسی*. ترجمه محمدرضا قربانی. چاپ سوم. تهران: گام نو.
۱۴. سروش، عبدالکریم. (۱۳۷۴). *درس‌هایی در فلسفه علم/اجتماع (روش تفسیر در علوم اجتماعی)*. تهران: نشر نی.
۱۵. شرت، ایون. (۱۳۹۳). *فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای: هرمنوتیک، تبارشناسی و نظریه انتقادی از یونان باستان تا قرن بیست و یکم*. ترجمه هادی جلیلی. چاپ چهارم. تهران: نشر نی.
۱۶. شکویی، حسین. (۱۳۸۵). *دیدگاه‌های نو در جغرافیای شهری*. جلد اول. چاپ نهم. تهران: سمت.
۱۷. عبداللهی، عبدالله و جعفر جوان. (۱۳۸۹). *درآمدی بر فلسفه علم و پژوهش در علوم انسانی: روش و روش‌شناسی*. کتاب دوم. تهران: نشر چاپار.
۱۸. فارسی محمدی‌پور، علیرضا و منیب طالبی. (۱۳۹۴). «مطالعه پدیده بازار سنتی سنندج از منظر پدیدارشناسی». *فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی*. دوره هفتم. شماره ۳، ص ۶۱-۲۷.
۱۹. قائمی‌نیک، محمدرضا و مجتبی زروانی. (۱۳۹۲). «تمایز میان ذات و واقعیت دین: رفع یک ابهام در روش پدیدارشناسی دین». *فصلنامه الهیات تطبیقی*. سال ۴، شماره ۱۰، ص ۷۰-۵۱.
۲۰. کاظمی، علی اصغر. (۱۳۸۶). *روش و بینش در سیاست (نگرش فلسفی، علمی و روش‌شناختی)*. چاپ سوم. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۲۱. گندمی نصرآبادی، رضا. (۱۳۸۹). «روش‌شناسی فلسفی و لفسون (روش فرضی-استنتاجی)». *فصلنامه روش‌شناسی علوم انسانی*. سال ۱۶، شماره ۶۴ و ۶۵، ص ۲۱۰-۱۹۱.
۲۲. لاکوست، ایو. (۱۳۹۱). *از ژئوپلیتیک تا چشم‌انداز: فرهنگ جغرافیا*. ترجمه سیروس سهامی. مشهد: انتشارات پاپلی.
۲۳. محمودی‌نژاد، هادی و همکاران. (۱۳۸۷). «پدیدارشناسی محیط شهری: تأملی در ارتقای فضا به مکان شهری». *فصلنامه علوم و تکنولوژی محیط‌زیست*. دوره ۱۰، شماره ۴، ویژه‌نامه زمستان ۸۷، ص ۲۹۷-۲۸۲.

۲۴. ملایری، محمدحسین. (۱۳۸۹). «فلسفه علم پدیدارشناسی هرمنوتیک و پژوهش کیفی». *فصلنامه راهبرد*. سال ۱۹. شماره ۵۴. ص ۵۹-۱۰۶.
۲۵. منوچهری، عباس. (۱۳۹۴). *رهیافت و روش در علوم سیاسی*. چاپ هفتم. تهران: سمت.
۲۶. نقیب‌زاده، احمد و حبیب‌الله فاضلی. (۱۳۸۵). «درآمدی بر پدیدارشناسی به مثابه روشی علمی». *پژوهش‌نامه علوم سیاسی*. سال اول. شماره ۲. ص ۳۰-۵۳.
۲۷. نوالی، محمود. (۱۳۶۹). «پدیدارشناسی چیست؟». *فصلنامه پژوهش‌های فلسفی*. دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز. شماره ۱۳۵ و ۱۳۶. ص ۹۶-۱۲۵.
28. Abdollahi, A. & L. Javan. (2010). *An Introduction to the Philosophy of Science and Research in the Humanities; Method and Methodolog*. Vol. 2. Tehran: Chapar Publication. (in Persian).
29. Afzali, R. (2017). *Methodology in Political Geography and Geopolitics (Post- Positivism Methods)*. Tehran: University of Tehran Press. (in Persian).
30. Ash, James & Paul Simpson. (2014). "Geography and post-phenomenology". *Progress in Human Geography*. Vol. 40 (1). 48-66. Available at:
31. <http://journals.sagepub.com/doi/abs/10.1177/0309132514544806>
32. Badiei Aznadahi, Marjan. & Mohammad-Hadi Pouyandeh. (2013). "Phenomenology and the Relationship between Identity and Place in the Geographical Scales". *Quarterly Journal of Human Geography*. Vol. 5. No. 2. PP. 1-19. (in Persian).
33. Burt, E. A. (1990). *The Metaphysical Foundations of Modern Science*. Translated by Abdolkarim Soroush. Tehran: Elmi-Farhangi Publication. (in Persian).
34. Darabi, Ali. (2009). "Phenomenological Approach to the Analysis of Political Phenomena". *Journal of Political Studies*. Vol. 2. No. 5. PP. 61-82. (in Persian).
35. Dartigues, A. (2013). *What is Phenomenology?*. Translated by Mahmood Navali. 7th Edition. Tehran: Samt Paublication. (in Persian).
36. Farsi Mohammadi-pour, Alireza. & Monib Talebi. (2015). "A Study of Sanandaj Traditional Bazaar from a Phenomenological Viewpoint". *Journal of Interdisciplinary Studies in the Humanities*. Vol. 7. No. 3. PP. 27-61. (in Persian).
37. Gandomi Nasrabadi, Reza. (2010). "Philosophical Methodology of Wolfson (The Hypothetico – Deductive Method)". *Journal of Methodology of Humanities*. Vol. 16. No. 64 & 65. PP. 191-210. (in Persian).
38. Ghaeminik, Mohammadreza. & Mojtaba Zarvani. (2013). "The Distinction Between the Essence and Reality of Religion: Resolving an Ambiguity in the Method of Phenomenology of Religion". *Journal of Comparative Theology*. Vol. 4. No. 10. PP. 51-70. (in Persian).
39. Iranpour, Akbari. (2013). *Phenomenon of Nature and Interpretation of Perception*. available in: <http://archive.fdn.ir/content/view/63155>. (in Persian).
40. Jafarzadeh, Yousof. (2011). "Introduction to Phenomenology and Hermeneutics in the Humanities". *Quarterly Journal of Theology*. Vol. 4. No. 14. PP. 93-118. (in Persian).
41. Jamadi, Siavash. (2006). *Context and Age of Phenomenology*. Tehran: Qoqnoos Publication. (in Persian).
42. Kazemi, A. (2007). *Method and Insight in Politics (A Philosophical, Scientific, and Methodological Attitude)*. 3rd Edition. Tehran: The Ministry of Foreign Affairs Publication. (in Persian).

43. Lacoste, Y. (2012). *de la geopolitique aux paysages: dictionnaire de la geographie*. Translated by Siroos Sahami. Mashhad: Papoli Publication. (in Persian).
44. Mahmoudi-Nijad, Hadi. & et al. (2008). "The Phenomenology of Urban Space: Contemplation on Promoting Urban Spaces to Urban Places". *Journal of Environmental Sciences and Technology*. Vol. 10. No. 4. Winter 2008 Special Edition. PP. 282-297. (in Persian).
45. Malayeri, Mohammad-Hosseini. (2010). "The Hermeneutic Phenomenological Approach to Philosophy of Science and Qualitative Research". *Rahbord Journal*. Vol. 10. No. 4. PP. 105-106. (in Persian).
46. Manoochehri, A. (2015). *Approach and Method in Political Science*. 7th Edition. Tehran: Samt Publication. (in Persian).
47. Naghibzadeh, Ahmad. & Habiballah Fazeli. (2006). "An Introduction to the Phenomenology as a Scientific Method". *Research Letter of Political Science*. Vol. 1. No. 2. PP. 30-53. (in Persian).
48. Navali, Mahmood. (1990). "What is Phenomenology? ". *Journal of Philosophical Research*. Faculty of Literature and Human Sciences, Tabriz University. Vol. 135 & 136. PP. 96-125. (in Persian).
49. Partovi, Parvin. (2013). *Phenomenology of Place*. 2nd Edition. Tehran: Institute of Literature; Institute of Compilation-Translation and Publication of Art Works (MATN); Academy of the Arts. (in Persian).
50. Relph, E. (2011). *Place and Placelessness*. Translated by Jalal Tabrizi. (in Persian).
51. Rikhtegaran, Mohammad-Reza. (2010). *Phenomenology; Art and Modernity*. 2nd Edition. Tehran: Saghi Publication. (in Persian).
52. Seamon, David. (2000) "A Way of Seeing People and Place: Phenomenology in Environment-Behavior Research". In S. Wapner, J. Demick, T. Yamamoto, and H Minami (Eds.). *Theoretical Perspectives in Environment-Behavior Research*. (PP. 157-178). New York: Plenum. Available at: <https://www.researchgate.net/publication/29868932>.
53. Shakoei, Hossein. (2006). *New Perspectives in Urban Geography*. Vol. 1. 9th Edition. Tehran: Samt Publication. (in Persian).
54. Sherratt, Y. (2014). *Continental Philosophy of Social Science : Hermeneutics, Genealogy, and theory from Greece to the critical twenty-first century*. Translated by hadi Jalili. 4th Edition. Tehran: Ney Publication. (in Persian).
55. Smith, D. (2016). *Phenomenology*. Translated by Masood Olia. 3rd Edition. Tehran: Qoqnoos Publication. (in Persian).
56. Sokolowski, R. (2016). *Introduction to Phenomenology*. Translated by Nohammad-Reza Ghorbani. 3rd Edition. Tehran: Gam-e-Naw Publication. (in Persian).
57. Soroush, Abdolkarim. (1995). *A lecture on Philosophy of Science – Society (Method of Interpretation in Social Science)*. Tehran: Ney Publication. (in Persian).
58. Spiegelberg, H. (1970). *The phenomenological movement: A historical introduction* (2nd ed). Dordrecht: Klawer Academic Publishers.